

مقدمه

مطالعه جنبه‌های مختلف رشد اخلاقی از آغاز شکل‌گیری روان‌شناسی نوین در کانون توجه پژوهشگران (برای نمونه فروید، ۱۹۲۳؛ هارت‌شورن و می، ۱۹۲۸) تاکنون (برای نمونه آیسنبرگ و همکاران، ۲۰۰۲؛ توریل، ۲۰۰۲) بوده است. در طول یک قرن گذشته، روی‌آوردهای روان‌شناختی و نظریه‌های متعددی در باب این موضوع شکل گرفته است. روی‌آوردهای یادشده، با تمرکز بر پرسش‌های اصلی این حوزه و عمدتاً با تأکید بر مؤلفه‌هایی همچون عواطف و شناخت‌ها، به بررسی این پدیده مهم برخاستند. با وجود این، یکی از راه‌های مطالعه رشد اخلاقی این است که مطالعه رفتار و کردار را، به‌عنوان ملاک اصلی اخلاق، قرار داده است. رفتار و کردار، همان مؤلفه‌ای است که بیشتر مردم به هنگام بحث از اخلاق و با استفاده از درک عمومی خود از آن سخن می‌گویند. بحث از رشد اخلاقی بسنده فرد یا گروه، بحث از یک شیوه رفتار شایسته مثل کمک به هم‌نوع است. همچنین، بحث از کاستی‌های فرد یا گروه خاصی در زمینه اخلاق، استناد به شیوه رفتاری نامناسب است. برای مثال، تقلب در امتحان، دروغ‌گویی برای حفظ آبرو، فریب دادن دیگران، کمک‌کردن به افراد فقیر و تنگدست، همگی از جمله اموری هستند که عنوان «خوب» یا «بد» را در ذهن تجسم می‌کند. با وجود این، هیچ‌یک از موارد یادشده از سنخ اندیشه یا احساس اخلاقی، که محور اصلی بسیاری از پژوهش‌های مربوط به رشد اخلاقی است، نمی‌باشد.

یکی از روی‌آوردهای حوزه رشد اخلاقی از سوی پژوهشگران، سنت یادگیری است که بر مبنای پژوهش‌های افرادی همچون جان بی واتسون، در مورد شرطی‌سازی رفتار، بی‌اف اسکینر، در مورد شرطی‌شدن کنشگر به وجود آمده است. اساس این دیدگاه، بر پذیرش نقش بی‌بدیل اکتسابات و یادگیری‌ها در فرایند «شدن» انسان است. رشد در درجه اول، از تجربه ناشی می‌شود. کودکان با ورود به دنیای مادی و اجتماعی، رفتارهای جدید را یاد می‌گیرند، شیوه‌های رفتاری گذشته را تغییر می‌دهند و با تراکم روزافزون تجربه‌های خاص، رشد می‌کنند (میلر، ۲۰۱۱، ص ۲۲۴). بررسی موضع خاص این رویکرد روان‌شناختی در زمینه اخلاق، به‌ویژه از این جهت اهمیت دارد که در چارچوب نظام اندیشه خاص می‌کوشد روان‌شناسی را از اینکه یک شاخه فلسفی به حساب آید، به علم تبدیل کند. همچنین، رویکرد مزبور از نظم خاصی برخوردار بوده و در ادبیات روان‌شناختی حاضر زنده است و ما را به درک بهتر رفتار یاری رسانده است (بونزه و آردیلا، ۱۹۸۷، ص ۵۱).

روی‌آورد یادگیری، همانند سایر روی‌آوردهای رشد اخلاقی، علاوه بر اینکه توضیحات سودمندی

بررسی انتقادی «روی‌آورد یادگیری به رشد اخلاقی» از منظر قرآن

skarimzadeh178@yahoo.com

صادق کریمزاده / استادیار گروه علوم تربیتی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

دریافت: ۱۳۹۲/۱۲/۱۶ - پذیرش: ۱۳۹۳/۴/۳۰

چکیده

هدف این مقاله، توصیف جنبه‌های مختلف فرایند رشد اخلاقی در روی‌آورد یادگیری و بررسی انتقادی آن، به‌ویژه از طریق تعالیم اسلامی و به روش اسنادی است. روی‌آورد مزبور، رشد اخلاقی را «یادگیری انجام رفتار اجتماعی مورد پذیرش جامعه خاص، که از طریق پیامدهای آن تقویت می‌شود» توصیف می‌کند. گستره این فرایند، «رفتار اجتماعی پذیرفته‌شده» و مؤلفه اصلی آن «رفتار اخلاقی»، در برابر شناخت و هیجان اخلاقی، بوده و تقویت، به‌ویژه شکل اجتماعی آن، سازوکار عمده به‌شمار می‌رود. عدم پذیرش ارزش‌های ذاتی و نیز ارزش‌های اخذشده از منابع فرااجتماعی، عدم تسری رمز اخلاق به رفتارهای اخلاقی ناسازگار با هنجارهای موجود، نادیده گرفتن مؤلفه‌های شناختی و هیجانی اخلاق و غفلت از سازوکارهایی غیر از تقویت، کاستی‌های عمده‌ای است که از دیدگاه اسلامی مواضع این روی‌آورد را به چالش می‌کشد.

کلیدواژه‌ها: قرآن، روی‌آورد یادگیری، چابستی، گستره، مؤلفه، سازوکار.

در مورد رشد اخلاقی، عوامل، همبسته‌ها و چگونگی تحقق آن در مقاطع گوناگون رشدی ارائه می‌دهند، از برخی دیدگاه‌های کلی نسبت به اخلاق بهره می‌برد که بنیان نظریه رشد اخلاقی را تشکیل داده و اجزای مختلف نظریه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. یکی از این دیدگاه‌های اساسی، به چگونگی تفسیر اخلاق و رشد آن در فرد مربوط می‌شود. موضوع دوم، گستره‌ای است که این نظریه برای فرایند رشد اخلاقی در نظر گرفته و امور فراتر از آن را خارج از قلمرو آن فرض می‌کند. همچنین، مؤلفه اصلی که در تحقق رفتار اخلاقی نقش دارند، موضوع سوم است که نظریه آن را توصیف می‌کند.

این پژوهش، با بازخوانی مواضع روی‌آورد یادگیری، بررسی مواضع آن در سه مسئله یادشده را بر عهده می‌گیرد. علاوه بر این، داوری در مورد مواضع مرتبط با این دیدگاه، به‌ویژه با استفاده از مضامین اندیشه اسلامی، هدف دیگر این مقاله است. به دلیل موقعیت کلیدی نظریه رفتارگرایی اسکینر و اهمیت فراوان آن در این سنت پژوهشی، و نیز پرهیز از تطویل بحث، موضوع مقاله بر توصیف و نقد اندیشه‌های ایشان متمرکز خواهد بود. توصیف و نقد نظریه‌های دیگر، که در دامنه این روی‌آورد قرار می‌گیرند، به مقاله دیگری موکول می‌شود. در برخی موارد، تلاش شده است با ارائه تصویری گویا از جنبه‌های روش‌شناختی و روان‌شناختی موضوع، به استنتاج دیدگاه یادشده پردازد.

پیشینه روان‌شناسی رشد اخلاقی در سنت یادگیری

رفتارگرایی، به‌عنوان یک نظریه پیشگام در سنت یادگیری، اندکی پیش از جنگ جهانی اول در آمریکا به وجود آمده و به سرعت به گرایش غالب روان‌شناختی در آن کشور تبدیل شد و بر دانش‌های اجتماعی، تأثیر سودمند و قاطعی گذاشت. واتسون، بارزترین چهره طرفدار رفتارگرایی، از این موضع طرفداری می‌کرد که مطالعه انسان باید بر پایه ویژگی‌های رفتاری قابل مشاهده او صورت پذیرد. مشاهده درونی و توصیف حالات ذهنی یا درون‌نگری، نمی‌تواند به پیش‌بینی و کنترل رفتار کمک کند. در روان‌شناسی پیشنهادی او، همه رفتارها، حتی رفتارهای پیچیده، براساس داده‌های تعریف‌شده دقیق مشاهده‌ای، تحلیل و تبیین می‌شد. با استفاده از اندیشه بازتاب‌های شرطی پاولف، امکان تحلیل هیجانات و افکار به الگوها یا مجموعه‌هایی از بازتاب‌های فطری یا اکتسابی، که از طریق شرطی‌سازی به‌دست آمده و یکپارچه شده‌اند، وجود داشت. از این‌رو، روان‌شناسی تطبیقی، که مطالعه گونه‌های پایین‌تر از انسان است، به دلیل امکان دقت علمی زیاد در طراحی آزمایش‌ها، مورد توجه بیشتر قرار گرفت. روش آزمایشی به‌صورت روش اصلی و از برخی جهات، به‌عنوان تنها روش تحقیق علمی پذیرفته شده، معرفی شد (مک‌کبی، ۱۹۹۲، ص ۱۱).

این رویکرد، رفتار اخلاقی را به مجموعه‌ای از بازتاب‌های خودکار، که از طریق فرایند شرطی‌سازی به دست آمده‌اند، تقلیل داد. رفتارهای پیچیده اخلاقی، به اجزا و واحدهای کوچک‌تر و متمایز از یکدیگر تحلیل برده می‌شود تا شناخت آن آسان‌تر شود. از آنجاکه رفتارگرایی، رفتار انسان را تعیین‌شده می‌داند، جایگاهی برای خودفرمانی یا گزینش آزاد اخلاقی وجود ندارد. نقش اصلی به محیط اختصاص دارد، به هنگام تولد، تفاوت‌های فردی وجود ندارند و اینکه افراد چه بشوند، حاصل تجربه آنان از تقویت‌های مختلف است.

اسکینر بیش از واتسون، بر ارزش مشاهده تجربی رفتار، اصرار می‌ورزید. وی تأکید افراطی بر عوامل محیطی را حفظ کرده و عوامل جسمانی و مسائل شناختی یا فرایندهای درونی دیگر را کم‌اهمیت شمرد. از این‌رو، شرطی‌سازی عامل به صورت ابزار تبیین تقریباً همه رفتارهای جهت‌دار معرفی شد و وظیفه تحقیقات، تنها یافتن الگوهای تقویت بود. در حوزه رشد اخلاقی، فنون شرطی‌سازی عامل، در شکل‌دهی رفتار مورد استفاده قرار می‌گیرند. فرض بر این است که رفتارها، محصول الگوهای تقویت‌اند، و به هیچ ویژگی اخلاقی بر نمی‌گردند (همان، ص ۱۶).

از میان موضع‌گیری‌های نظری متأثر از رفتارگرایی، نظریه‌های اجتماعی شناختی به مسئله رشد اخلاقی بیشتر پرداخته‌اند. با رشد برخی نظام‌های یادگیری همچون نظام‌های هال و تولمن، محققان به تدریج توجه خود را به الگوهای پیچیده‌تر رفتار انسانی، از قبیل شناخت، تعامل اجتماعی، و شخصیت، معطوف نمودند. آراء روان‌تحلیل‌گری در این فرایند بسیار مؤثر بودند. امروزه بسیاری از پژوهش‌های تجربی مرتبط با رفتار اخلاقی از سوی پژوهشگرانی انجام می‌شود که می‌توان آنها را تحت عنوان نظریه پردازان شناختی اجتماعی طبقه‌بندی نمود. این گروه، بیش از اینکه بر اساس تأکیدهای نظری شناسایی شوند، از طریق مفروضه‌های روش‌شناختی مشخص می‌شوند. در یک نگاه کلی، ایشان نظریه اخلاقی را به‌عنوان محصول یادگیری می‌پذیرند و ساخت‌های شناختی را غیرضروری تلقی می‌کنند. نظریه‌پردازان این سنت پژوهشی، رویکردهای آزمایشی را در تحقیقات به کار می‌گیرند و مطالعاتشان از لحاظ طرح تحقیق کاملاً دقیق و بر رفتارهای خاص متمرکز است (همان). این تحقیقات، طیف وسیعی از موقعیت‌ها را از جمله تصمیم‌گیری‌های اخلاقی مرتبط با گول‌زدن دیگران، دزدی، یا دروغ گفتن شامل می‌شود. افزون بر این، مطالعات زیادی در مورد رفتار اجتماعی نیز انجام شده است که بیشتر بر روی کودکان اجرا شده و براساس رویکرد رشدی، به بررسی عوامل تعیین‌کننده رفتار یاری‌گرانه می‌پردازد.

رفتارگرایی و رشد اخلاقی

به اعتقاد اسکینر، به‌عنوان یک رفتارگرای بنیادی، تقریباً همه مشکلات اصلی به رفتار ما انسان‌ها مربوط می‌شود. به همین دلیل، تغییر و اصلاح رفتار می‌تواند اوضاع ما را بهبود بخشد. آنچه که می‌تواند در این زمینه به ما کمک کند، طراحی دانشی است که بتوان از آن یک فناوری رفتار را استخراج کرد (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۲۹). او در این باره می‌نویسد:

ما به ایجاد تغییرات گسترده در زمینه رفتار انسان نیاز داریم، اما این کار را نمی‌توانیم به کمک دانش فیزیک و زیست‌شناسی انجام دهیم. آنچه ما به آن احتیاج داریم، فناوری رفتار است. یک فناوری رفتاری که از توان و دقت فناوری فیزیکی و زیست‌شناختی بهره‌بردار وجود ندارد (همان، ص ۱۰-۱۱).

اسکینر بر این باور بود که دانش‌هایی همچون فیزیک و زیست‌شناسی جدید، مسائلی را روشن ساخته‌اند که از برخی ابعاد از رفتار انسان ساده‌تر نیستند (همان، ص ۱۲-۱۳). با وجود اینکه رفتار انسان یک زمینه دشوار در حوزه مطالعات علوم است، تفاوت دانش مربوط به شناخت رفتار انسان و دانش فیزیک و زیست‌شناسی در این نیست که شناخت رفتار انسان و تولید فناوری مربوط به آن، از اولویت کمتری برخوردار بوده، بلکه به دلیل این است که در کانون توجه علاقه ما قرار نگرفته و همه امکانات آن مورد بررسی واقع نشده است.

به اعتقاد اسکینر، ضعف عمده در بیشتر مباحث جاری در مورد رفتار انسان، به تفسیر ما از علل رفتار مربوط می‌شود (همان، ص ۱۳). در گذشته، ما انسان‌ها اگر علت یک واقعه را می‌دیدیم، در تبیین یک رویداد به همان واقعیت دیده‌شده استناد می‌کردیم. اما اگر علت آن قابل دیدن نبود، به اموری که قابل رسوخ در درون پدیده‌ها باشد، متوسل می‌شدیم. حتی در دانش‌هایی نظیر روان‌شناسی نیز برای پیدا کردن علل رفتار به اموری از قبیل اراده، عاطفه، احساس، قصد و سایر صفاتی که در درون ما قرار دارند، ارجاع می‌دهیم؛ چیزی که شاید بتوان آن را شخصیت‌دادن به اشیا و پدیده‌ها نام نهاد. اسکینر در این زمینه می‌گوید:

(دانش‌هایی همچون) فیزیک و زیست‌شناسی به زودی تبیین‌های درونی را رها کرده و به علل سودمندی متوسل شدند، اما در زمینه مطالعه رفتار انسان، چنین حرکت مهمی رخ نداد. اما رفتار انسان هنوز هم به‌طور عام به عللی که در درون او جای گرفته‌اند، نسبت داده می‌شود. برای نمونه (هنوز هم) گفته می‌شود یک نوجوان بزهکار از شخصیت آشفته خود رنج می‌برد (همان).

به نظر اسکینر (۱۹۷۱) سپرده ارثی شخص، که محصول تکامل نوع اوست، بخشی از امور ذهنی را تبیین می‌کند و پیشینه فرد هم بخش دیگر را توضیح می‌دهد. ساختارهای ژنتیکی، گستره کلی

پاسخ‌هایی را که از فرد سر می‌زند، مشخص می‌کنند. پرخاشگری به میلیون‌ها سال تاریخ تکامل انسان بازمی‌گردد و اضطرابی که در سال‌های کودکی حاصل شده است تا زمان پیری باقی می‌ماند. با وجود این، تنها محیط است که باید در کانون توجه ما باشد؛ زیرا بر این فرایند کنترل داشته و خواهد داشت (همان، ص ۱۶). از این‌رو، برای شناخت علل رفتار، لازم نیست به جست‌وجوی درون و ذهن آدمی و فرض حالات ذهنی یا انگیزش‌های درونی برای تعیین رفتار، اقدام نمود. بدین ترتیب، اسکینر در راه‌حل نهایی برای شکوفایی دانش ما در مورد رفتار و ایجاد فناوری آن، به رابطه مستقیم و بدون واسطه محیط و رفتار می‌رسد:

ما زمانی می‌توانیم همان مسیر دانش‌های فیزیک و زیست‌شناسی را دنبال کنیم که به‌طور مستقیم به رابطه میان رفتار و محیط روی آوریم و حالت‌های میانجی ذهنی فرضی را نادیده بگیریم. دانش فیزیک از طریق نگاه دقیق‌تر به شادمانی یک جسم در حال سقوط یا زیست‌شناسی با توجه به ارواح زندگی‌بخش، به پیشرفت ناآشنا نشدند، بنابراین، ما هم در رسیدن به یک تحلیل علمی از رفتار، محتاج این نیستیم که چند چون واقعیت شخصیت، حالت‌های ذهنی، احساسات، صفات شخصیت، مقاصد، نیات یا سایر لوازم انسان خودمختار را کشف کنیم (همان، ص ۲۰).

به اعتقاد اسکینر (۱۹۷۱)، ریشه‌یابی رفتار انسان تاکنون از طریق تبیین‌های ذهنی و خیالی صورت پذیرفته است. این خود بر مشکلات فهم رفتار افزوده و جایگاه محیط را بیش از پیش با ابهام روبه‌رو می‌کند:

اگر ما تبیین‌های غیرذهنی را می‌خواهیم ظاهراً باید آنها را در محیط بیرون جست‌وجو کنیم، اما مسئله این است که نقش محیط هم به هیچ روی روشن نیست. مشکل این است که محیط به شیوه‌ای عمل می‌کند که توجه ما را جلب نمی‌کند: محیط نه دفع می‌کند و نه جذب می‌کند، بلکه انتخاب می‌کند (همان، ص ۲۱-۲۲).

هرچند شناخت نقش محیط در شکل‌دهی و نگهداری رفتار آسان نیست، اما با تلاش زیاد می‌توان به آن دست یافت: «اگر کنش متقابل میان موجود زنده و محیط فهمیده شود، تأییراتی که زمانی به حالت‌های ذهنی، احساسات و صفات اسناد داده می‌شد، به شرایط در دسترس (و قابل فهم) ربط داده خواهد شد و احتمالاً به فناوری رفتار دست پیدا خواهیم کرد» (همان، ص ۳۰).

رویکرد فوق در رفتار انسان، توصیفی است که از خلقت نوزاد انسانی بر مبنای دو پیش‌فرض ارائه می‌شود: الف. نوزاد انسان با مجموعه‌ای بازتاب که ویژه نوع اوست، به دنیا می‌آید؛ ب. او همچنین، با ذهنی متولد می‌شود که همچون لوح سفیدی است. اما این وضع خیلی زود تغییر می‌کند و بر اثر برخورد با محیط و تحریکات حسی ناشی از آن و تعامل‌های مستمر، تداعی‌ها

تشکیل و انباشت می‌شوند و این لوح نانوشته قبلی، نقش و نگار خاص خود را پیدا می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰، ص ۶۸).

با وجود این، اینکه گفته می‌شود نیروهای محیطی ریشه‌های اساسی رفتار، اعم از اخلاقی و غیر آن هستند، معنایش این نیست که رفتار از همان آغاز پیدایی، واکنشی در برابر شرایط و محرک‌های پیرامونی است. بعکس، اسکینر کودک را موجودی می‌داند که فطرتاً فعال است و سرشت او بدین‌گونه نیست که تنها به محرک‌ها واکنش نشان دهد، بلکه او دارای توانایی دادن و گرفتن پاسخ است. این پیش‌فرض، به‌ویژه برای او اهمیت بسیار دارد و در مورد آن می‌گوید: «خلاصه کلام اینکه رفتار عاملی بیش از آنچه از فرد گرفته شده باشد، از طرف او صادر شده است» (اسکینر، ۲۰۰۵، ص ۱۰۷). او از رفتاری حرف می‌زند و آن را مبنای نظریه خود قرار می‌دهد که روی محیط عمل می‌کند تا نتیجه‌ای به بار آورد. درحالی‌که رفتارهای واکنشی، تحت مهار مستقیم و بی‌واسطه محرک‌های پیش‌رفتاری است، رفتار عاملی، در اصل توسط موجود زنده و در غیاب محرک برانگیزاننده‌ای که به آسانی قابل تشخیص نیست، صادر، و با نتایجی که به بار می‌آورد، کنترل می‌شود. از آنجاکه این نوع رفتار در ابتدا با محرک‌های شناخته‌شده همراه نیست و از سوی فرد آغاز می‌شوند، خودبه‌خودی به نظر می‌رسند. وقتی که رفتار شروع شد و در محیط به مرحله ظهور رسید، نقش محیط هم جلوه می‌کند. اگر این رفتار برای جنبه‌ای از محیط به گونه‌ای بود که نتایج مثبت یا ناگواری را در مقابل آن آشکار کند، رفتار موردنظر دوباره تکرار شده یا دیگر ظاهر نمی‌شود. اگر یک رفتاری از محیط دریافتی تقویت شود، خود آن رفتار یا رفتار مشابهی که احتمالاً همان نتایج را به دنبال دارد، دوباره رخ می‌دهد. اگر محیط نسبت به یک رفتار واکنش منفی نشان داده و عامل را با یک محرک آزاردهنده مجازات کند، یا یک امر مطلوب را از دسترس او دور کند، احتمال تکرار آن رفتار کاهش می‌یابد. بنابراین، محیط در تعیین رفتار، شکل‌دهی و نگهداری آن نقش‌آفرین است.

بدین ترتیب، می‌توان گفت: اصلی‌ترین جنبه‌ای از محیط که هرگونه رفتار- و از جمله رفتار اخلاقی- را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، فرایند تقویت، یعنی جریانی است که از طریق پیامدهای آن، نیرومندی پاسخ را افزایش می‌دهد. اگر یک رفتار پیامد خاصی به دنبال داشته باشد، به احتمال زیاد این رفتار تکرار می‌شود. تقویت همیشه به معنای سیر شرایط فرد در جهت افزایش احتمال بازگشت رفتار خاص است، اما این حرکت ممکن است با افزودن یک عنصر مطلوب به موقعیت فرد (تقویت مثبت) یا خارج کردن یک محرک آزارنده یا ناخوشایند از موقعیت (تقویت منفی) صورت پذیرد. تقویت منفی از هر لحاظ می‌تواند به اندازه تقویت مثبت، رفتار را نیرومند سازد.

تقسیم‌دو دیگری که اسکینر در مورد تقویت ارائه می‌دهد، به اجتماعی‌بودن و غیراجتماعی‌بودن این فرایند مربوط می‌شود. منظور از «تقویت اجتماعی»، هر فرایند اجتماعی است که موجب افزایش احتمال یا فراوانی رفتاری می‌شود که مقدم بر آن انجام شده است (ریس و ریس، ۲۰۰۱، ص ۶۱۹). تقویت اگر اجتماعی باشد، از ناحیه گروه یا جامعه گسترده‌تر اجرا می‌شود، ولی نوع دوم در موقعیت‌های فردی به کار می‌رود. توجه دوستان، تأییدهای گوناگون آنها از رفتار خاص و احتمالاً پذیرفتن دیدگاه‌های فرد و پیروی از آنها، تقویت‌هایی هستند که از سوی جامعه عملی می‌شوند. تقویت اجتماعی را نباید از هر جهت، شبیه به تقویت غیراجتماعی دانست، دلیل آن هم ویژگی‌هایی است که در تقویت‌های غیراجتماعی، کمتر یافت می‌شود. اسکینر در این‌باره می‌نویسد:

تقویت اجتماعی از ابعاد مختلف با شرایط مکانیکی و ماشین‌وار تفاوت می‌کند. تقویت اجتماعی از لحظه‌ای به لحظه دیگر تغییر می‌کند و به شرایط عامل تقویت‌کننده بستگی دارد. بنابراین، به خاطر وجود شرایط مختلف، پاسخ‌های گوناگون ممکن است به نتیجه یکسانی منجر شود و یک پاسخ می‌تواند به نتایج متفاوت ختم شود. در نتیجه، دایره شمول رفتار اجتماعی گسترده‌تر از رفتار قابل‌مقایسه آن در محیط غیراجتماعی، می‌باشد. آن، همچنین، از انعطاف بیشتری برخوردار است، به این معنا که وقتی رفتار موجود زنده مؤثر نباشد، امکان دارد خیلی سریع آن پاسخ را کنار گذاشته و پاسخ دیگری بدهد (اسکینر، ۲۰۰۵، ص ۲۹۹).

با وجود اینکه نوعی نسبت در تقویت، به شکل کلی آن، وجود دارد، به نظر می‌رسد نسبت در تقویت اجتماعی گسترده‌تر باشد. اسکینر در این‌باره می‌گوید:

در یک نظام اجتماعی، یک تقویت ممکن است برای یک فرد مثبت باشد و برای فرد دیگر منفی. وقتی از غنایم جنگی به‌عنوان یک تقویت برای رزمنده فاتح جنگ یاد می‌شود، به این خاطر است که اثر ناخوشایندی در رزمنده مغلوب ایجاد می‌کند. کودکی که یک اسباب‌بازی را از یک کودک می‌گیرد، از این طریق تقویت شده است، اما کودکی که آن را از دست داده است، از این وضعیت متضرر است. خواستگاری که با موافقت طرف مقابل روبه‌رو شده است، به‌طور حتم شرایط نامساعدی را برای خواستگاران دیگر فراهم می‌کند (همان، ص ۳۲۳).

افراد به دلیل کسب تقویت‌های موجود در گروه، به تشکیل گروه و عضویت در آن، اقدام می‌کنند. همین ویژگی سبب می‌شود مهار اجتماعی جایگاه عمده‌ای در تکوین رفتار مطلوب و اصلاح رفتارهای نادرست پیدا کند. به باور اسکینر، رفتار فرد از طریق وابستگی‌هایی مهار می‌شود که می‌تواند به وسیله جامعه، فرد دیگر یا حتی خود او ایجاد شده باشد. با وجود این، همه صور مهار رفتار، با مهار اجتماعی رابطه مستقیمی دارد و اراده آزاد نقش چندانی در آن ندارد.

براساس آنچه گفته شد، منشأ رفتارهای اخلاقی و سازوکار شکل‌گیری آنها را باید در قوانین و اصول کلی رفتار دنبال نمود. رفتار اخلاقی را نمی‌توان از طریق گنجاندن برخی مفاهیم ذهنی - از قبیل اراده یا انتخاب فرد - بین رفتارها و رویدادهای علی‌پیش از آن توجیه نمود. به اعتقاد اسکینر، استفاده از این امور در تبیین رفتارهای اخلاقی، به علت آنکه توجه ما را از علل واقعی رویدادها دور می‌کند، تنها موجب گمراهی و ابهام می‌شود. در واقع چیزی را هم تبیین نمی‌کنند. رفتار اخلاقی هر فرد را حوادث و رویدادهایی که در گذشته و حال برایش اتفاق افتاده است، رقم می‌زند. در میان این رویدادها، فرایندهای ناشی از محیط پیرامونی، یعنی تقویت، به‌ویژه تقویت اجتماعی، نقش اصلی را در تعیین رفتار اخلاقی بر عهده دارند.

مهار از طریق جامعه: افراد، گروه‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند؛ زیرا چنین رفتاری تقویت‌کننده است. گروه‌ها به نوبه خود با تدوین قوانین، مقررات و رسوم مدون یا غیرمدونی که موجودیت مادی فراتر از زندگی اعضا دارند، اعضای خود را مهار می‌کنند. قوانین یک ملت، مقررات یک سازمان و سنت‌های یک فرهنگ از روش‌های مهار متقابل هر فرد فراتر می‌روند و متغیرهای مهارکننده قدرتمندی می‌شوند که در زندگی اعضا نقش ایفا می‌کنند (فیست و فیست، ۲۰۰۸، ص ۶۳).

نیروها و فنون اجتماعی بسیاری وجود دارند که رفتار ما را مهار می‌کنند. یکی از این عوامل را می‌توان با عنوان کلی فرایندهای شرطی‌سازی کنشگر توصیف کرد (اسکینر، ۲۰۰۵، ص ۶۶). جامعه از طریق سه روش اصلی، اعضای خود را کنترل می‌کند. این شیوه‌ها، که از اصول شرطی‌سازی کنشگر اخذ شده‌اند، عبارتند از: تقویت مثبت، تقویت منفی و تنبیه. والدین ممکن است برای تلاش زیاد فرزند خود در فعالیت‌های نوع‌دوستانه در فرصت‌های مناسب او را مورد تحسین قرار دهند (تقویت مثبت)، یا وقتی کودک به دلیل یک رفتار نامطلوب از والدین خود پوزش می‌طلبد، محرومیت او برای شرکت در میهمانی خانوادگی را کاهش دهند (تقویت منفی). همچنین، والدین ممکن است به دلیل رفتار ناشایست کودک، تکلیف پرزحمتی مثل شستن ظروف آشپزخانه را به او واگذار کنند (تنبیه). در این موارد، والدین تقویت یا تنبیه را با رفتار کودک پیوند می‌زنند. اثربخشی سازوکارهای تکوین، یا تغییر رفتار خاص به شیوه اجرای آنها، موقعیت زیستی فرد و پیشینه تقویت او بستگی دارد. به هر حال، آنچه که به رفتار فرد شکل یا ثبات می‌بخشد، نتایج عمل او می‌باشد.

تنبیه برای حذف رفتار زشت، خطرناک یا هر شکل از رفتار نامطلوب از خزانه رفتار فرد در نظر گرفته می‌شود. تنبیه با این فرض تجویز می‌شود که اگر کسی را به دلیل رفتار خاصی تنبیه

کنند، او در آینده به احتمال کمتری به انجام آن کار مبادرت خواهد کرد. با وجود این، اسکینر چنین دیدگاهی را ساده‌لوحانه دانسته و اثربخشی تنبیه برای تقلیل احتمال رفتار نادرست را نمی‌پذیرد. کودکی که به دلیل بازی جنسی به سختی تنبیه می‌شود، الزاماً رغبت کمتری به ادامه این رفتار نخواهد داشت (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۶۴-۶۵)؛ زیرا بعد از آنکه وابستگی‌های تنبیهی از بین بروند، رفتار تنبیه‌شده دوباره ظاهر می‌شود.

«بیان وابستگی‌های تقویت» روش دوم برای مهار اجتماعی رفتار می‌باشد (اسکینر، ۲۰۰۵، ص ۳۱۹). در صورتی که فنون مهار رفتار مبتنی بر تقویت یا تنبیه را به‌گونه‌ای به کار ببریم که وابستگی‌های تقویت روشن نباشد، حاصلی جز عدم توانایی فرد در مهار رویدادهای موردنظر نخواهد داشت. اما اگر رابطه میان رفتار و پیامدهای آن را به‌روشنی برای فرد توصیف کنیم، امکان توفیق در مهار رفتار به میزان چشمگیری افزایش خواهد یافت. توصیف این وابستگی‌ها، اغلب از طریق کلمات، الفاظ و علائم برای فرد صورت می‌پذیرد و از طریق آن، وابستگی‌های رفتاری، که هنوز از فرد صادر نشده است، به او یاد داده می‌شود. پیام‌های مندرج در رسانه‌های عمومی و محیط‌های مدارس، به ما یادآور می‌شوند که چگونه رفتار کنیم تا نتایج خوشایند را دریافت کرده، از عواقب ناخواسته اجتناب کنیم. یک پیام اخلاقی از ما می‌خواهد از خطای مردم بگذریم تا دیگران از اشتباهات ما چشم‌پوشی کنند و پیام دیگر نتایج بی‌اعتنایی به قانون را به ما گوشزد می‌کند. توصیه‌ها و تهدیدهای والدین نیز نوعی وابستگی توصیفی هستند: «اگر از خواهرت معذرت‌خواهی نکنی، از دیدن فلان برنامه تلویزیونی محروم خواهی بود». البته، در هر یک از این موارد، امکان دارد مهار رفتار فرد به شیوه موفقیت‌آمیزی صورت نپذیرد، اما هریک از آنها این احتمال را که رفتار مطلوب از او صادر شود، افزایش می‌دهند. این تلاش‌ها برای تغییر دادن احساسات یا شرایط ذهنی فرد صورت نمی‌پذیرند، بلکه هدف آنها تغییر شرایط محیط او می‌باشد. به اعتقاد اسکینر، این محیط است که مسئول رفتار نادرست است و باید تغییر داده شود (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۷۷).

«محروم کردن» افراد از تقویت‌کننده‌های مثبت بخشی از شیوه سوم کمک به مهار رفتار آنها و کاستن از رفتار نامطلوب می‌باشد (همان، ص ۳۱۹). محروم کردن به دو صورت انجام می‌شود: اینکه فرد را از شرایطی که در آن تقویت ارائه می‌شود، دور کنیم. دوم اینکه منشأ تقویت را از دسترس فرد، خارج سازیم. به هر حال، افرادی که محروم شده‌اند، بیشتر امکان دارد به شیوه‌ای رفتار کنند که برای کاستن از محرومیت ترتیب یافته‌اند. «سیرکردن» فرد نیز می‌تواند به‌عنوان بخش دیگری از روش سوم به

مهار رفتار منجر شود. سیری یا اشباع به کاهش رفتاری گفته می‌شود که ناشی از فقدان تقویتی است که آن رفتار را استمرار می‌بخشد. سیری زمانی اتفاق می‌افتد که زمینه وقوع رفتار با هیچ مانعی روبه‌رو نمی‌شود و امکان ارتکاب آن به‌صورت گسترده وجود دارد. کسی که سیر می‌شود، به احتمال کمتری به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که برای دیگران نامطلوب است. والدین می‌توانند احتمال نق‌زدن کودک را با دادن اسباب‌بازی‌های جالب به آنها کاهش دهند.

خودمهارگری: یکی از عناصر اصلی رشد اخلاقی در رویکرد یادگیری، رشد توانایی فرد در زمینه خودمهارگری است. اسکینر معتقد است: همان‌گونه که جامعه می‌تواند متغیرهایی را در محیط ایجاد کند، افراد نیز می‌توانند متغیرهایی را در درون محیط خودشان تغییر دهند و نوعی خودمهارگری را اعمال کنند. این فرایند زمانی روی می‌دهد که فرد متوجه شود یک رفتار معین به پیامدهای متضادی منجر می‌شود؛ یعنی جایی که رفتار هم تقویت مثبت دریافت کند و هم تقویت منفی. در چنین مواردی، این دو تقویت به کمک یکدیگر، می‌توانند یک گرایش بینابین را نسبت به رفتار ایجاد کنند، اما آنچه در واقع رخ می‌دهد، تمایل شدید به همان رفتاری است که تقویت مثبت می‌شود. به اعتقاد اسکینر (۲۰۰۵) حتی رفتار خودمهارگری هم تا حد زیادی محصول مهارهای اجتماعی است:

اگر رفتار خاصی همانند مصرف الکل تنبیه شود، زمینه تقویت خودکار رفتاری که نوشیدن الکل را مهار می‌کند، فراهم می‌شود، به علت آنکه چنین رفتاری محرک آزارنده را از ارگانیزم دور می‌کند. برخی از این نتایج رفتار را نیروهای طبیعت تأمین می‌کنند. اما در غالب موارد، این جامعه انسانی است که تنظیم و ترتیب آنها را بر عهده دارد. اگر این ادعا درست باشد، تعداد اندکی از مهارهای اصلی برای فرد باقی می‌ماند. ممکن است یک انسان، زمان بسیار زیادی را برای طراحی شیوه زندگی خود صرف کند. فعالیتی که یک خودتعیینی سطح بالا تلقی می‌شود، اما این هم یک رفتار است و ما آن را از طریق متغیرهای محیطی و پیشینه (تقویت) فرد توجیه می‌کنیم. در واقع همین متغیرهای محیطی هستند که مهار عمده رفتار را صورت می‌دهند (همان، ص ۲۴۰).

به اعتقاد اسکینر، فرایند مهار رفتار افراد جامعه با تقویت رفتار خوب و تنبیه رفتار بد صورت می‌گیرد. وقتی فرد مرتکب رفتار زشتی می‌شود، از سوی جامعه با مجازات و واکنشی روبه‌رو می‌شود که به ایجاد تحریک آزارنده در او منجر می‌شود (اسکینر، ۲۰۰۵، ص ۳۲۵). اگر این رفتار تکرار شده و جامعه آن را تنبیه کند، فرد نسبت به این تحریک ناگوار شرطی می‌شود. این شرطی شدن، با یک پدیده هیجانی همراه است که گاهی آن را احساس گناه یا شرم می‌نامیم، اما ماهیت آن را باید در همان تحریک آزارنده بیرونی ناشی از واکنش جامعه جست‌وجو کرد. از آنجاکه این شرایط به‌طور مستقیم یا

غیرمستقیم آزاردهنده است، فرد به دنبال تغییر آن حرکت می‌کند. بدین ترتیب، موقعیتی پیش می‌آید که رفتار جانشین مورد تقویت قرار می‌گیرد و احتمال بروز رفتاری را که تنبیه فرد را به دنبال دارد، کاهش می‌دهد. اسکینر خودمهارگری را نمونه گویایی از این رفتار معرفی کرده، می‌نویسد: «بهترین مثال برای رفتاری که زیر کنترل گروه قرار می‌گیرد، مهار خود است. گروه، همچنین اعمال مربوط به مهار خود را به‌طور مستقیم تقویت می‌کند» (همان، ص ۳۲۵). هنگامی که فرد رفتار خود را مهار می‌کند، این کار را با دستکاری کردن همان متغیرهایی انجام شود که برای مهار رفتار افراد دیگر، در سطح گروه یا جامعه به کار می‌برد. پس مهار خود تا حدود زیادی نتیجه مهار اجتماعی است.

اسکینر به روش‌های متعددی اشاره می‌کند که با استفاده از آنها می‌توان به مهار خود اقدام نمود؛ شیوه‌هایی که برخی از آنها در کنترل اجتماعی نیز به کار می‌روند (همان، ص ۲۳۱-۲۴۰). برای نمونه، محدودیت جسمانی به کنترل اجتماعی محدود نمی‌شود، بلکه می‌توان از آن برای مهار خود نیز استفاده نمود. ما انسان‌ها بسیاری از رفتارهای خود را از طریق ایجاد محدودیت‌های جسمانی، مهار می‌کنیم. بستن درب خانه‌ها و قفل کردن درب مغازه‌ها، نمونه‌هایی از محدود کردن فضای فیزیکی است. بستن زانو با زانویند، یا گچ بستن دست آسیب‌دیده، مصادیقی از محدود کردن اعضای بدن در هنگام حرکت است. افراد هم با شیوه‌های مشابه رفتار خود را مهار می‌کنند. برای نمونه، او ممکن است در یک جلسه رسمی با قراردادن دست‌ها در جلوی دهان، حالت خنده صورت را پنهان کند. در تبیین این رفتارها می‌توان به شرایط تقویتی خاصی اشاره کرد که پس از محدودیت جسمانی برای فرد حاصل می‌شود. فرد ممکن است با برقراری این محدودیت، از پیامدهای منفی رفتار خنده از قبیل سرزنش دیگران اجتناب ورزد؛ پیامدهایی که شرایط اجتماعی آن را به وجود آورده است. اگر اقتضانات محیط اجتماعی نباشد، فرد نمی‌تواند از بروز رفتار خاص جلوگیری کند، اما توجه به پیامدهای اجتماعی آن سبب می‌شود که او بتواند وابستگی‌های محیطی را گونه‌ای ترتیب دهد که رفتارش را محدود کند.

شیوه دیگری که برای مهار رفتار با شرایط تحریکی ارتباط بیشتری دارد، تغییر دادن محرک نام دارد. در این شیوه، به لحاظ موقعیت محرک‌ها، شرایطی به وجود می‌آید که پاسخ را ایجاد کرده یا موقعیتی برای بروز آن فراهم می‌سازد. یک نمونه مهار رفتار با این روش در جایی که خودمهارگری مطرح نیست، مصرف دارویی است که در بیمار حالت تهوع ایجاد می‌کند. در این مثال، سازنده آن دارو ممکن است محتوای دارو را در محفظه یک کپسول قرار دهد تا از بروز این عارضه جلوگیری کند. بدین ترتیب، او محرکی را که پاسخ آزارنده را فرامی‌خواند، از میان برداشته است. هر فردی می‌تواند با

با روشن شدن نقش تقویت، به‌ویژه شکل اجتماعی آن، می‌توان رفتار اخلاقی و پایه‌های آن را در دیدگاه اسکینر شناخت. آنچه که اساس رفتار اخلاقی را تشکیل می‌دهد، تقویت و پیشینه تقویتی، به‌ویژه بخش اجتماعی آن است؛ چیزی که می‌تواند راز درک رفتار اخلاقی تلقی شود. حاصل اینکه، تجربه‌های یادگیری از طریق تقویت، رفتار را تغییر داده و در نتیجه، رشد اخلاقی را ایجاد می‌کنند.

ابعاد رشد اخلاقی

رشد اخلاقی به‌منزله یادگیری سازگاری با وابستگی‌های مهار اجتماعی: از اظهارات اسکینر برمی‌آید که رفتار یک فرایند پیچیده‌ای است (همان، ص ۱۵) که میان شکل اخلاقی و انواع دیگر آن تفاوتی نبوده و همه از قواعد مشخصی پیروی می‌کنند. وی زمانی که از ارزش‌ها سخن می‌گوید، از همان ضوابطی یاد می‌کند که در مورد سایر رفتارها به کار می‌روند (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۱۰۱-۱۲۵). از آنجاکه اصلی‌ترین مؤلفه در تکوین و نگهداری رفتار، تقویت، به‌ویژه شکل اجتماعی آن است، می‌توان گفت: رفتار اخلاقی در نگاه او به آن دسته از رفتارهایی اطلاق می‌شود که بر حسب اقتضا یک نظام اجتماعی خاص با ارزش بوده و پذیرفته شده‌اند. رفتارهای اخلاقی از طریق وابستگی‌های محیطی ایجاد و کنترل می‌شوند. این وابستگی‌ها می‌توانند توسط جامعه، فرد دیگر، یا خود شخص ایجاد شده باشند، اما محیط و نه اراده آزاد و فردی، سبب بروز و حفظ رفتار مزبور هستند. به اعتقاد اسکینر، نمی‌توان رفتارهای غیراخلاقی نظیر بزهکاری را با افزایش حس مسئولیت حل کرد، محیط زندگی ماست که مسئول چنین رفتاری است، محیط است که باید تغییر داده شود، نه برخی از صفات فرد (همان، ص ۷۶-۷۷).

از نگاه اسکینر، ارزش‌ها پیامدهایی برای رفتار هستند که مردم آنها را خوب می‌دانند (همان، ص ۱۰۳). خوب و بد بودن، تعبیر دیگری از وجود و عدم تقویت‌کننده‌هایی است که مردم را به پیروی از قانون (اخلاقی) وادار می‌کنند (همان، ص ۱۱۷). رفتار بر حسب شیوه‌ای که معمولاً به وسیله دیگران تقویت می‌شود، «خوب» یا «بد» نامیده می‌شوند (همان، ص ۱۱۰). درستی یا نادرستی رفتار، معمولاً با توجه به وابستگی‌های دیگر تعیین می‌شود (همان، ص ۱۱۰). به بیان دیگر، اینکه چه چیز خوب است و چه چیز بد است، از طریق وابستگی‌های حیاتی تعیین می‌شود که نوع انسان تحت آنها تکامل یافته است (همان، ص ۱۰۴)، یا در وابستگی‌های اجتماعی که برای کنترل برقرار شده‌اند، یافت می‌شوند (همان، ص ۱۱۲). با این تحلیل، طبیعی است که اسکینر (همان، ص ۱۰۴)، به این نتیجه برسد که داوری ارزشی کردن عبارت است از: طبقه‌بندی کردن رفتارها بر حسب اثرهای تقویتی آنها. بنابراین،

استفاده از شیوه مشابهی، بازتاب‌های محرک‌ها در خود را مهار کند. فردی که با دیدن منظره‌ای احساس ناخوشایندی می‌کند، ممکن است برای پرهیز از مشاهده محرک آزارنده، درب را بسته یا پرده را بکشد، و یا چشم‌ها را بسته یا دست‌ها را روی چشم‌ها قرار دهد. چنین شیوه‌ای، به‌ویژه زمانی که برای پرهیز از پیامدهای آزارنده‌ای که از سوی جامعه تدارک دیده شده است، مورد استفاده واقع شود، «اجتناب از وسوسه» هم نامیده می‌شود.

فرد، همچنین، ممکن است با استفاده از شیوه تغییر محرک‌ها، احتمال وقوع رفتار مطلوب را افزایش دهد. فرد ورزشکار بخشی از اوقات خود را در محیط‌های ورزشی سپری می‌کند. کسی که مایل است ساعات مطالعه خود را افزایش دهد، ممکن است محرک‌های مزاحم را از اتاق مطالعه دور سازد.

یکی دیگر از فنون خودمهارگری این است که فرد نیروی خود را به‌طور جلدی و فعالانه به انجام کار دیگری، غیر از کاری که منجر به تنبیه می‌شود، معطوف کند. فن انجام دادن کاری دیگر، صرفاً برای کنترل خود به کار می‌رود و نمی‌توان آنها را در مورد کنترل اجتماعی به کار برد. در این حالت، فرد برای خودداری از رفتار نامطلوب، کار دیگری انجام می‌دهد. این روش بر پایه اصل غلبه استوار است. به همین دلیل، تنها زمانی مؤثر واقع می‌شود که رفتار جایگزین از رفتار ناخواسته نیرومندتر باشد.

این برداشت از مهار خود بر مبنای نتایج مطلوب یا نامطلوب رفتارها استوار است؛ فرد همان‌گونه که دیگران را مهار می‌کند، خود را هم مهار می‌کند. اسکینر در مورد این پرسش که «شخص در رفتار کردن به نفع دیگران چه احساسی دارد؟»، به تقویت‌ها و وابستگی‌های مربوط به آنها استناد می‌کند و احساسات را محصولات جانبی آنها معرفی می‌کند:

ما نباید رفتار به نفع دیگران را به عشق به آنها نسبت دهیم. شخص به علت داشتن احساس تعلق خاطر به دیگران به نفع آنان کار نمی‌کند و به دلیل احساس بیگانگی با آنان از کار به نفع آنها اجتناب نمی‌ورزد. رفتار او مبتنی بر مهار است که محیط اجتماعی آن را به کار گرفته است (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۱۱۰).

به همین دلیل، این فرایند را نباید به اموری همچون احساس مسئولیت و قدرت اراده نسبت داد، بلکه باید آن را به متغیرهای محیطی و نیز سابقه رفتارهای تقویت‌شده فرد مربوط کرد. چنین برداشتی از خودمهارگری با تلقی سنتی از آنکه آن را نمونه بارز عمل شخص معرفی می‌کند، ناسازگار است. براساس دیدگاه سنتی، خودمهارگری نمونه بارز عمل شخص می‌باشد. به همین دلیل، فرض وجود یک عامل درونی و تعیین‌کننده نظیر اراده آزاد فرد، ضروری است. به اعتقاد اسکینر، چنین برداشتی نه از نظر علمی قابل دفاع است و نه طرح و نقشه تربیتی در موقعیت‌های عملی تربیتی ارائه می‌کند (اسکینر، ۲۰۰۵، ص ۲۴۱).

محیط اجتماعی و وابستگی‌های کنترل هم اخلاقی بودن و اخلاقی نبودن یک ارزش رفتاری مشخص را تعیین می‌بخشد و هم سازوکار یاددادن ارزش‌های اخلاقی را پیش‌بینی می‌کند.

اگر اخلاقی بودن یا نبودن یک رفتار، یا ارزش خاص را محیط اجتماعی و وابستگی‌های کنترل تعیین می‌کند، فرایند رشد اخلاقی هم با تمرکز بر ارزش‌های تعریف‌شده، در محیط اجتماعی توصیف می‌شود و از طریق فرایند تقویت، به‌عنوان عنصر اصلی یادگیری، آموخته می‌شود. بنابراین، یک بُعد رشد اخلاقی، آن دسته از ارزش‌های رفتاری است که فرد نباید آنها را نقض کند و بُعد دیگر آن، فرایند انتقال و اکتساب آنها می‌باشد. هر دو جنبه را محیط اجتماعی بر عهده دارد. جامعه، ارزش‌های اخلاقی را می‌سازد، برای آنها وابستگی‌هایی را ایجاد می‌کند، رفتار سازگار و ناسازگار با آن را تقویت می‌کند و یاددادن آنها به مردم را بر عهده می‌گیرد. به همین دلیل، از نظر اسکینر (همان، ص ۱۱۲) داوری اخلاقی به شیوه تفکر، آداب و رسومی اشاره می‌کند که به روش‌های معمول یک گروه مربوط می‌شود. بنابراین، رشد اخلاقی برای اسکینر، چیزی بجز یادگیری ارزش‌های مربوط به رفتارهای منطبق با هنجارهای جامعه خاص نمی‌باشد. سازوکار ایجاد یا تغییر آن هم از طریق ابزارهایی است که عمدتاً جنبه اجتماعی دارند.

قلمرو رشد اخلاقی: آنچه که در باب هسته اساسی رشد اخلاقی گفته شد، در مورد قلمرو آن هم تعیین‌کننده خواهد بود. اگر فرد با یادگرفتن اینکه در موقعیت‌های مختلف چگونه بر طبق ارزش‌های پذیرفته‌شده محیط اجتماعی رفتار کند، به رشد اخلاقی نائل می‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که دامنه این سنخ از رشد روان‌شناختی فرد هم ارزش‌های رفتاری خاصی است که جامعه یا گروه آنها را به رسمیت شناخته است و به بیان دقیق‌تر، آنها را مورد تقویت قرار داده است. البته خود رفتار هم از پیشینه فرد، که ریشه در دوره تکامل دارد، و هم از محیط کنونی تأثیر می‌پذیرد. باید توجه کرد که عامل اول همان تجربه‌های انباشته فرد در گذشته است که حاصل برخورد او با شرایط و محیط اجتماعی بوده است.

یکی از نتایج این دیدگاه در مورد اخلاق، این است که صفات، فضایل و منش‌های اخلاقی، همانند سایر صفات انسانی، در عامل اخلاقی مورد انکار قرار می‌گیرد؛ چیزی که شاید بتوان آن را حالت اصلی حیات اخلاقی به‌شمار آورد و سبب می‌شود در موقعیت‌های اخلاقی درست عمل کنیم. اسکینر می‌نویسد: «شخص به خاطر آنکه یک فرد با ایمان است از دین حمایت نمی‌کند، بلکه به علت وابستگی‌هایی که سازمان دینی ترتیب داده است، از دین جانبداری می‌کند» (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۱۱۶). هرچند داوری او در اینجا در مورد یک مقوله کلی است که شامل رفتار اخلاقی هم می‌شود، اما او

بالاترین رفتار اخلاقی، که متضمن رهایی از خودخواهی است؛ یعنی نوع‌دوستی یا ازخودگذشتگی را با استناد به وابستگی‌های تقویت و مهار رفتار توجیه می‌کند: «چیزی که بتوان به آن اعتقاد داشت و خود را وقف آن کرد، در میان وابستگی‌هایی یافت می‌شوند که برای دعوت مردم به انجام رفتار به نفع دیگران در نظر گرفته شده‌اند» (همان، ص ۱۱۷). معنای این سخن این است که مردم به دلیل اینکه آدم‌های خوبی هستند، دیگران را بر خود مقدم نمی‌کنند، بلکه به دلیل تقویت‌هایی که از محیط دریافت می‌کنند، به نفع دیگران رفتار می‌کنند.

اسکینر در جایی هم که فرد دچار کاستی‌هایی در زمینه رفتار اخلاقی است، همان توصیفی را ارائه می‌کند که در مورد رفتارهای خوب و جامعه‌پسند ارائه می‌کند:

زمانی که فرد از یک وضعیت درونی* به نام بی‌ارزشی رنج می‌برد، ممکن است فکر کنیم با تغییر دادن آن حالت (مثلاً با زنده کردن نیروی اخلاقی یا نیرومند ساختن تعهد معنوی) می‌توانیم مشکل را برطرف کنیم. اما در واقع آنچه که باید تغییر کند، وابستگی‌ها هستند (همان، ص ۱۱۷-۱۱۸).

تبیین رشد اخلاقی از طریق رفتار: نتیجه دیگر دیدگاه یادشده این است که نگاه تک‌مؤلفه‌ای به فرایند رشد اخلاقی به ما ارائه می‌کند و آن همان رفتار بیرونی است که قابل مشاهده و اندازه‌گیری است. بنابراین، سایر اموری که ممکن است از نگاه نظریه‌پردازان دیگر در زمره مؤلفه‌های فرایند رشد اخلاقی باشند، اهمیت چندانی نخواهند داشت. برای نمونه، اسکینر (۱۹۷۱) احساس و هیجانی را که ممکن است عامل محرک فاعل اخلاقی در انجام رفتار باشد، تقریباً نادیده گرفته و آن را امری فرعی معرفی می‌کند. اینکه شخص در هنگام رفتار کردن به نفع دیگران چه احساسی دارد، به تقویت‌کننده‌های مورد استفاده مربوط می‌شود. احساس‌ها محصولات فرعی وابستگی‌ها هستند. شخص به علت احساس علاقه به دیگران، به نفع آنان رفتار نمی‌کند، یا به دلیل احساس بیگانگی با آنان، از این کار اجتناب نمی‌ورزد، رفتار او از کنترلی که محیط اجتماعی بر او روا داشته است، ناشی می‌شود (همان، ص ۱۱۰).

این نتیجه به همان جنبه رفتاری رشد اخلاقی اشاره دارد که هترینگتون و پرکی در هنگام دسته‌بندی نظریه‌های رشد اخلاقی به آن اذعان کرده‌اند. این امر دغدغه‌خاطر برخی پژوهشگران این حوزه، که عمدتاً از پیروان رویکرد یادگیری هستند، می‌باشد (هترینگتون و پرکی، ۱۹۸۳، ص ۶۶۶). مجموعه‌ای از گزاره‌های مرتبط با معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی در نظام اعتقادی اسکینر، او را به این نتیجه رهنمون کرده است که در پژوهش بر موضوع اخلاق، بر این پرسش تأکید کند که افراد در موقعیت‌های اخلاقی چگونه رفتار می‌کنند و چه عوامل بیرونی آنها را به رفتار خاص می‌کشاند. به بیان دیگر، در این دیدگاه، نیازی به این دیده نشده است که لایه‌های زیرساز رفتار یا و به تعبیر بهتر، مؤلفه‌های دیگری که براساس دیدگاه جامع‌تر در کنار هم رفتار اخلاقی را رقم می‌زنند، فرض شوند (باقری، ۱۳۸۷، ص ۸۶).

این نظریه، همچنین به فعالیت شناختی فرد اهمیت نمی‌دهد و سازمان‌یافتگی درونی ارزش‌های اخلاقی کسب‌شده را ناشی از سازمان‌یافتگی بیرونی آنها می‌داند. اسکینر (۱۹۷۱)، فرایندها و تغییرات شناختی فرد را، همانند دو مؤلفه دیگر، تعبیر دیگری از عوامل و شرایط محیطی می‌داند که در وابستگی‌های آن تجلی می‌یابند. «هیچ‌کس مستقیماً اندیشه و ذهن کسی را تغییر نمی‌دهد. با تغییر دادن وابستگی‌های محیطی، تغییراتی ایجاد می‌شود که گفته می‌شود حاکی از تغییرات ذهنی است» (همان، ص ۹۲).

چنین برداشتی از اخلاق، در تقابل با این دیدگاه است که رشد اخلاقی انسان را متضمن رشد اندیشه فرد در مورد درست و نادرست می‌داند. بر اساس این دیدگاه، مفهوم‌سازی افراد از درست و نادرست، براساس درک و فهم آنان از مقولات اخلاقی از قبیل عدالت، انصاف و خوشبختی مردم رقم می‌خورد و دگرگونی‌های مراحل رشدی، کیفیت تغییرات رشدی آنها در حوزه اخلاق را شکل می‌دهد. معنای سخن این است که اخلاق در درجه اول، از اندیشه و افکار عامل اخلاقی ناشی می‌شود. از این رو، چنین نظریه‌پردازانی در بررسی رشد اخلاقی به‌طور عمده بر داوری اخلاقی تکیه می‌کنند و استدلال در مورد مفاهیم اخلاقی را به‌عنوان تابعی از تغییرات رشدی نظام‌داری می‌دانند که به ایجاد ساخت‌های شناختی در مورد اخلاق منتهی شده و با عنوان مراحل توصیف می‌شوند (لاپسلی، ۲۰۰۶، ص ۳۹). در مقابل، اسکینر به پیروی از سنت تجربه‌گرایی مبنی بر اینکه افراد تصورات خود از واقعیات را در نتیجه تأثیرات محیطی کسب کرده و از بافت خارج، الگو می‌گیرند، باورها، ادراک‌ها، قصدها و عقاید را اموری نمی‌داند که با ایجاد تغییر در ذهن، تغییر پیدا کنند، یا خود آنها در عمل اخلاقی نقشی داشته باشند. او می‌نویسد:

در مورد (باورها، ادراک‌ها و عقاید) آنچه که تغییر می‌کند، احتمال عمل است. انواع چیزهایی که به‌عنوان باور یا اطمینان درک می‌شوند، حالت‌های ذهنی نیستند. آنها در بهترین حالت، محصولات فرعی رفتار هستند که با رویدادهای پیش از رفتار ارتباط دارند. وقتی با تقویت رفتار احتمال یک عمل را افزایش می‌دهیم، باور را می‌سازیم. ما با تغییر دادن وابستگی‌ها، شیوه نگاه فرد به شیء و آنچه که می‌بیند، را تغییر می‌دهیم؛ ما چیزی را که ادراک نامیده می‌شود، تغییر نمی‌دهیم. ما با انجام تقویت تفکیکی اعمال گوناگون، توان نسبی پاسخ‌ها را تغییر می‌دهیم. ما قصد یا هدف را برای شخص به ارمغان نمی‌آوریم، (بلکه) شیوه خاصی از رفتار را تقویت می‌کنیم. ما رفتار شخص را نسبت به چیزی تغییر می‌دهیم، نه نگرش نسبت به آن. ما رفتار کلامی را نمونه‌گیری کرده و آن را تغییر می‌دهیم، نه عقاید را (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۹۴-۹۵).

بر این اساس، افراد از کودکی با تمهیداتی که مراجع قدرت در جامعه فراهم می‌سازند، نسبت به مسائل اخلاقی، اجتماعی می‌شوند. احساس تعهد اخلاقی کودکان، حاصل تقویت‌های مثبت و فشار الزام‌های محیط خانوادگی و جامعه می‌باشد که اگر به خوبی طراحی و اجرا شود، به جامعه‌پذیری اخلاقی آنها منتهی می‌شود.

بررسی انتقادی

۱. داوری در مورد دیدگاه اسکینر نسبت به اخلاق، بدون توجه به جنبه‌های معرفت‌شناختی و راهبرد او برای سامان‌دهی و قانون‌مند کردن پژوهش‌های روان‌شناختی، کار آسانی نیست. رویکرد رفتارگرا، از یک سو، به دلیل موضع واکنشی در برابر روان‌شناسی ذهن‌گرا، یک انگیزه روش‌شناختی را دنبال کرده و سعی می‌کرد از اندیشه نیروهای ذهنی و روش درون‌نگری پرهیز کرده و روان‌شناسی را به یک دانش کاملاً عینی و تجربی علوم طبیعی تبدیل کند. به نظر اسکینر، مشکل بزرگ این است که دنیای ذهن، تمام توجه را به خود جلب کرده، و رفتار به صورت موضوعی مستقل دیده نمی‌شود (همان، ص ۱۷). از سوی دیگر، به علت سیطره و جاذبه معرفت‌شناسی اثبات‌گرا به اندیشه پدیده‌گرایی، که مدعی بود تنها پدیده‌ها یا ظواهر وجود دارند، تن داد (بونزه و آردیلا، ۱۹۸۷، ص ۱۱۶).

اسکینر برای هماهنگی با وضعیت جدید، به راهبرد جعبه سیاه پناه می‌برد. بر طبق این راهبرد، نظام ارگانیزم به‌منزله یک جعبه خالی تلقی می‌شود که صرف‌نظر از میزان پیچیدگی آن، دارای درون‌داد و برون‌داد است. اشیا همان‌گونه هستند که ظاهر آنها نشان می‌دهد و تلاش برای کشف آنچه در درون آن و در ترکیب و ساختار آن می‌گذرد، کاری بیهوده است (همان، ص ۱۱۷). اما کار به اینجا ختم نمی‌شود و اسکینر باید برای حالات درونی نفی شده، به تعیین جایگزین مناسبی اقدام کند که با مبانی معرفت‌شناختی و چارچوب فلسفی نظام نوظهور هماهنگ باشد. او با وجود اذعان به اهمیت کشف الگوی محرک- پاسخ پاولف، و نیز الگوی خبرپردازی، تصور می‌کرد چنین الگوهایی هرگز قانع‌کننده نیستند؛ زیرا یک موجود درونی (براساس الگوی پاولف) یا یک پردازش‌گر درونی (بر مبنای پردازش خبر) لازم بود تا محرک را به پاسخ تبدیل کرده، یا درون‌داد را به برون‌داد تبدیل کند (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۲۳). بنابراین، دو دیدگاه جانشین هم‌گرفتار همان مشکلی شده‌اند که ذهن‌گرایی در آن فرو رفته بود. اسکینر برای حل مسئله ارتباط فرایندهای درونی با رفتار به محیط‌گرایی دل بست؛ دیدگاهی که در برابر نهادگرایی است که انسان را حاصل شکوفایی برنامه‌های ژنتیک خود می‌داند.

بلکه در ایجاد ارزش‌های اخلاقی، که از طریق رویدادهای انضباطی اکتساب می‌کنند، نیز تأثیرگذار هستند (همان، ص ۲۸۵). یافته‌های تحقیقات دیگر، حاکی از این است که نگرش‌های مادران و اعمال انضباطی آنان از واکنش کودکان در برابر رفتار آنها متأثر بوده و تغییر می‌کند. افزون بر این، برخی دیگر از پژوهش‌ها، نشان دادند که ارزش‌ها و قواعدی را که کودکان از روش‌های انضباطی والدین اکتساب می‌کنند، به‌طور معناداری تحت تأثیر شیوه ارزیابی و تفسیر کودکان از کیفیت انتقال ارزش‌ها و معیارها از سوی والدین قرار دارد (همان). یافته‌های یادشده همگی در این نکته اشتراک دارند که نمی‌توان معتقد شد، نیروهای بیرون از فرد به‌طور مطلق و نامحدود، عمل می‌کنند.

در منابع اسلامی شواهدی وجود دارد که با مبنای رشد اخلاقی، به صورت سازگاری با وابستگی‌های تقویتی محیط، هماهنگ نیست. برای نمونه، قرآن مجید در آیات ۱۳ تا ۲۶ سوره «کهف»، به یک رویداد تاریخی و عبرت‌آموز می‌پردازد که حکایت از این دارد که گروه اندکی از مردم جوان با اندیشه‌ها و رسوم جاری و مسلط بر جامعه زمان خود همراه نشده، بالاتر اینکه به مخالفت با آن برخاستند. آن‌گونه که گفته شده است، این حادثه مربوط به زمان یک فرمانروای قدرتمند به نام دکیوس، که معرب آن دقیانوس است، می‌باشد که همه شرایط را برای اهل ایمان دشوار و غیرقابل تحمل کرده و برای اهل کفر و شرک آماده نموده بود (مکارم شیرازی، ۱۳۵۳، ص ۳۲۹). نیروها و شرایط اجتماعی مؤثر به‌گونه‌ای بر رویدادهای کلی و جزئی جامعه و فرد مسلط بودند که اندیشه مخالفت با آن هم دشوار بوده است. به همین دلیل، وقتی افراد انگشت‌شماری به سستی اندیشه‌های رایج پی می‌برند، آشکار نمودن آن را کاری بزرگ و پرمخاطره می‌پنداشتند، به‌گونه‌ای که قرآن کریم اظهار عقیده آنان را نوعی به پاخاستن و اقدام غیرمتعارف معرفی می‌کند: «أذْ قَامُوا، زمانی که آن چند نفر به پا خاستند» (کهف: ۱۳). شاهد دیگر اینکه مقابله با این اوضاع، آنچنان اضطراب‌آور بوده است که مقاومت این افراد، تنها با یاری ویژه خداوند امکان‌پذیر بوده، لذا قرآن از آن با ربط بر دل‌ها یاد کرده است: «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ» (کهف: ۱۴)؛ و ما دل‌هایشان را محکم کردیم. شاهد سوم اینکه آنان در اولین اظهار عقیده با چنان فشاری از سوی مردم روبه‌رو شدند که راهی به غیر از کناره‌گیری از جامعه و پناه‌بردن به بیابان و سکونت در غار و انتخاب شیوه زندگی ابتدایی سراغ نداشتند: «وَإِذْ عَزَّزْتُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَيَّ الْكَهْفِ» (کهف: ۱۶)؛ چون از ایشان و آنچه که به غیر خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری نمودید، به غار پناهنده شوید.

نکته‌ای که شرایط محیطی را بیشتر آشکار می‌کند، اینکه از روایات به دست می‌آید این چند نفر، از نزدیکان پادشاه حاکم بوده‌اند و حاکم در امور خود با آنان مشورت می‌کرده است (طباطبائی، ۱۴۱۷ق،

محیط‌گرایی/سکینر به‌طور خاص، در اندیشه تقویت تجلی پیدا کرد. در این الگو، جایی برای استناد به غرایز یا هوش یا هر اندیشه ذاتی وجود ندارد، بلکه هر آنچه که رفتار فرد را شکل می‌دهد، از طریق ارائه تقویت‌هایی است که از محیط دریافت می‌شود. با وجود اینکه/سکینر از استعمال برخی واژه‌ها، به دلیل بار معنایی ناسازگار با اصول دیدگاه او، اجتناب می‌ورزد، اما از اظهارات او به خوبی به دست می‌آید که آموزه تقویت در نظام رفتاری او، تعبیر دیگری از لذت‌گروی است: «چیزهای خوب اموری هستند که به‌طور مثبت تقویت‌کننده هستند. چشیدن غذایی که مزه آن خوب است، ما را تقویت می‌کند و لمس کردن چیزی که احساس خوبی به ما می‌دهد، ما را تقویت می‌کند» (همان، ص ۱۰۳).

آنچه که ما از این گفته‌های/سکینر می‌فهمیم، همان واقعیت مورد اذعان گروسیک است که مفهوم «تقویت» در نظریه/سکینر با به آسانی می‌توان چیزی معادل مفهوم اصل لذت در نظریه روان‌تحلیل‌گری فروید دانست (گروسیک، ۱۹۹۲).

شواهد تجربی و منابع دینی با این موضع مبنایی/سکینر، که انسان را یک ارگانیسم خالی تصویر می‌کند و رفتار او را تنها محصول تأثیر تقویت‌های بیرونی می‌داند، مخالف است. برخی آزمایش‌های کلاسیک لشلی، حاکی از این است که کارآیی یک محرک به شدت به ساختار-اموری از قبیل آمادگی درونی داشتن، نگرش، مهیا بودن برای دریافت محرک-ارگانیسم وابسته است (بونزه و آردیلا، ۱۹۸۷، ص ۱۲۳). همچنین پژوهش‌ها، نشان می‌دهند که افراد ممکن است محرک یکسانی را ببینند، اما هر کدام با توجه به آخرین شرایط و بافت فعلی خود، آن را به‌طور متفاوت درک کنند. یک نفر که ۵ را می‌بیند، آن را حرف ۵ الفبای زبان انگلیسی بداند و دیگری آن را صفر بخواند.

افزون بر این، تأثیر نامحدود محرک‌های خارج از فرد در حوزه رشد اخلاقی، آن هم برای کودک، به شدت مورد تردید است. برای نمونه، به یک خط پژوهشی در زمینه مطالعات تجربی اخلاق اشاره می‌کنیم که به بررسی تأثیر شیوه‌های نظم‌دهی والدین در رشد رفتارهای اخلاقی مطلوب کودکان مربوط می‌شود. پژوهش‌های متعددی نشان داده‌اند که شیوه‌های انضباطی مبتنی بر اعمال زور، تنبیه و ترس از مجازات، پیروی موقت و موقعیتی کودک از ارزش‌های اخلاقی والدین را موجب می‌شود. اما در بلندمدت اسباب ناکامی و سرکشی آنان را فراهم می‌کند (گروسیک، ۲۰۰۶، ص ۲۸۴). در مقابل، استفاده از شیوه‌های مبتنی بر رهنمود دادن، استدلال کردن، توجیه و آگاه‌سازی کودک نسبت به نتایج رفتار، برای حصول رشد اخلاقی او سودمندتر بوده، به پرورش ارزش‌های درونی‌شده کمک بیشتری می‌کند. با وجود این، پژوهش‌های بعدی، نشان دادند کودکان، نه‌تنها در انتخاب شیوه نظم‌دهی والدین،

ج ۱۳، ص ۲۵۳). معنای این سخن این است که آنان از زندگی راحت و اموال زیاد برخوردار بوده و همه گونه نعمت‌ها را در اختیار داشته‌اند. با وجود این، با شرایط موجود مخالفت کرده و آن زندگی بی‌دردسر را رها کرده و به زندگی انسان‌های اولیه رو آورده‌اند.

هدف از بیان این شاهد قرآنی، این است که با دیدگاه/سکینر در باب رشد اخلاقی و مبنای روان‌شناختی، از دو جهت نمی‌توان همراهی نمود. اول، اینکه، رفتارگرایی/سکینر با انتخاب موضع محیط‌گرایی امکان هرگونه انتخاب موضع فرد، در برابر سازوکارهای قدرتمند محیط را نفی می‌کند. لازمه این مبنای کلی، این است که از نظر او، تنظیم وابستگی‌های تقویت و مهار بر پایه اصل لذت، مبنای اصلی رشد ارزش‌ها، اعم از اخلاقی و غیر آن، باشد. به همین دلیل،/سکینر رفتاری را که به‌طور متعارف در دفاع از اعتقاد خاصی باشد، به جنبه‌های درونی او نسبت نمی‌دهد. به اعتراف/سکینر، شخص به دلیل اینکه اهل ایمان است، از دین حمایت نمی‌کند، بلکه به دلیل وابستگی‌هایی که سازمان دینی ترتیب داده است، این کار را می‌کند (سکینر، ۱۹۷۱، ص ۱۱۶). معنای این سخن این است که هیچ‌گاه خود ایمان دینی، منشأ تلاش و فداکاری شخص متدین نیست، بلکه رمز جانبداری او از دین را باید در نظام تقویت ارائه‌شده از سوی سازمان دینی جست‌وجو کرد.

در مقابل این سخن/سکینر، از آیات مرتبط با رویداد بالا فهمیده می‌شود که همه آنچه منشأ حرکت آن گروه اندک بوده است، دو واقعیت مرتبط به هم می‌باشد: اول، اعتقاد راسخی که به مبدأ جهان داشتند: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» (کهف: ۱۳)؛ به درستی که آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند. این تعبیر نشان می‌دهد چیزی که این جوانمردان را به دفاع از آیین حق ترغیب کرد، ایمان درونی آنان بود، نه تقویت‌هایی که در جامعه ترتیب داده شده بود. واقعیت دوم، درک درستی است که آنان از بطلان عقیده مردم جامعه خود داشتند: «فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا هُوَ لَوْ لَا إِلَهٌ إِلَّا هُوَ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» (کهف: ۱۴) (آنان گفتند: پروردگار ما همان پروردگار آسمان‌ها و زمین است، ما به غیر او معبود دیگری را نمی‌خوانیم، چراکه اگر بخوانیم در این هنگام از راه حق تجاوز کرده‌ایم. بین که مردم ما چگونه غیر خدا خدایانی گرفته‌اند، اینها اگر دلیل قاطعی بر ربوبیت ایشان نیاورند، ستم‌کارترین مردمند، زیرا ستمکارتر از کسی که بر خدا افتراء و دروغ ببندد، کیست؟)؛ یعنی هم نتیجه تأمل در آفرینش آسمان و زمین و هم سستی و نیز فقدان دلیل معتبر از سوی آن قوم منحرف، آنان را به اعتقاد حق نائل کرده بود.

واقعیت اول، یعنی اعتقاد راسخ، نشان می‌دهد که از نگاه قرآن، افراد دریافت‌کننده محرک‌های محض از محیط نیستند، بلکه آنچه را از محیط دریافت می‌کنند، به صورت فعال مورد بازنگری و تحلیل قرار داده، آن‌گونه که ادراک می‌کنند، می‌پذیرند یا رد می‌کنند. واقعیت دوم هم حاکی از این است که تأمل در آفرینش آسمان و زمین و نیز فقدان دلیل معتبر از سوی آن قوم منحرف، این گروه را به اعتقاد حق نائل کرده بود و هر دو نکته، به حاصل فرایندهای شناختی مربوط می‌شوند، نه وابستگی‌های تقویت. از سوی دیگر، اگر ارزش‌های پذیرفته‌شده انسان، محصول وابستگی‌های تقویتی و کنترل‌ی جامعه باشد، نتیجه آن نباید چیزی باشد که در این حادثه می‌بینیم. در مورد این رویداد، می‌توان گفت: بخشی از وابستگی‌های محیطی آن گروه را تقویت‌های مثبتی تشکیل می‌دهد که از گروه حاکم به‌طور دریافت می‌شود. نمونه آن، تقویت‌هایی است که قرآن به روشنی از گروه ساحر دربار فرعون نقل می‌کند: «وَجَاءَ السَّحْرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ» (اعراف: ۱۱۳) (ساحران نزد فرعون آمدند و گفتند: آیا اگر ما پیروز گردیم، اجر و پاداش مهمی خواهیم داشت؟)؛ البته همان‌گونه که علامه طباطبائی مطرح می‌کند، ساحران در این عبارت، تقاضای اجرت نکرده‌اند، بلکه به منظور تأکید، آن را به صورت خبر ابراز کردند (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۸، ص ۲۱۵). جالب اینکه فرعون در ادامه کار تنظیمات تقویتی را توسعه می‌دهد و تقویت مثبت قوی‌تری را ارائه می‌کند: «قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ» (اعراف: ۱۱۴)؛ چنین است، و به درستی که در این صورت شما از نزدیکان من خواهید بود.

بخش دیگری از سازوکار تقویتی محیطی را تقویت‌های منفی موجود و ریشه‌دار در محیط جامعه و حکومت تشکیل می‌داد؛ یعنی همان تهدیدهایی که این گروه به دلیل اجتناب از آنها، زندگی خانوادگی و حضور در اجتماع را رها کرده و به غار پناه بردند. افزون بر این، شاهد دیگر برای وجود این تقویت‌کننده‌های منفی، بیان یکی از همین گروه رستگاران است که می‌گوید: «إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» (کهف: ۲۰)؛ اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسار تان می‌کنند، یا به آئین خویش شما را باز می‌گردانند. به نظر می‌رسد، هم لذت‌های حاصل از انواع امکانات مادی و زرق و برق آن، و هم یقین به کشته شدن به بدترین شکل ممکن، و هم فضای آلوده موجود در جامعه، بخشی از وابستگی‌های تقویتی عمده را تشکیل می‌دهند. در نتیجه، انتظار می‌رود رفتارهای سازگار با نظام تقویتی رایج، با احتمال بسیار بالایی از این گروه، همانند دیگران، صادر شود. از سوی دیگر، هیچ شاهد مشخصی وجود ندارد که نظام تقویتی دیگری در مقابل وضع جاری نظام تقویت اجتماعی آن روز وجود داشته است که بتواند مبنای شیوه عمل این گروه باشد. اگر مبنای رفتار را وابستگی‌های

تقویتی وضع شده از سوی جامعه بدانیم، آن‌گونه که اسکینر می‌پندارد، روشن است که وابستگی‌های موجود در جامعه آن روز، این اقتضا را داشته است که گروه مزبور با هنجارهای اجتماعی هماهنگ باشند (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۷۷). در نتیجه، انتظار می‌رود برای کسب تقویت‌های مثبت و پرهیز از پیامدهای ناخوشایند، با وضع موجود مبارزه نکنند.

۲. جنبه دیگر موضوع، به نارسایی تفسیر اخلاق از طریق سازگاری با هنجارهای اجتماعی، مربوط می‌شود. براساس نظریه اسکینر، هنجارهای رایج در محیط اجتماعی، که رفتار بر طبق آنها از سوی جامعه تقویت می‌شوند، ملاک اصلی فرایند رشد اخلاقی هستند. برک، بخصوص به این مطلب اشاره می‌کند که هنجارهای معمول در جامعه، گاه با اصول اخلاقی و غایت‌های والای اجتماعی، تعارض پیدا می‌کند. در چنین موقعیت‌هایی، سرپیچی از هنجارها، کاری غیراخلاقی نمی‌باشد، بلکه ممکن است در مواردی شجاعانه و منطبق بر فضائل اخلاقی باشد (محسنی، ۱۳۷۱). کار کسانی که به بهای از دست دادن جان خود، با نابرابری‌ها و بی‌عدالتی مبارزه می‌کنند، نشان می‌دهد که نمی‌توان اخلاق و رشد آن در افراد را با تمرکز بر هنجار اجتماعی، یکسان دانست.

افزون بر این، اگرچه اخلاق به تنظیم روابط اجتماعی افراد کمک می‌کند، اما تمام قواعد اجتماعی را نمی‌توان اخلاقی دانست. در طول چند دهه اخیر، پژوهش‌های زیادی به بررسی این موضوع پرداخته‌اند که آیا کودکان سنین مختلف، در هنگام داور و توجیه امور، میان فعالیت‌های اخلاقی و عرفی تفکیک قائل هستند، یا خیر. آن‌گونه که کیلن و دیگران اشاره می‌کنند، نتایج بیش از صد پژوهش به‌طور قاطع تأیید می‌کنند که کودکان از همان سال‌های اول عمر خود، اخلاق و عرف اجتماعی را از یکدیگر جدا می‌کنند (کیلن و اسمتانا، ۲۰۰۶، ص ۱۲۲). از این رو، تمایز میان دانش اخلاقی کودکان و درک آنها از روابط اجتماعی، هسته اصلی رشد اخلاقی در برخی نظریه‌ها، از قبیل نظریه قلمرو اجتماعی - شناختی، شده و از همین نقطه، از سایر نظریه‌های ساختاری - تحولی جدا شده است.

در منابع اسلامی هم به مواردی برمی‌خوریم که مخالفت با یک هنجار اجتماعی رایج، عمل اخلاقی مطلوبی تلقی شده است. خداوند متعال در قرآن، از جامعه خیره‌سری یاد می‌کند که در رفتار جنسی خود دچار انحراف شده و به همجنس‌گرایی رو آورده بودند: «وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَأْتَاؤُنَ الْأَفْحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ إِنَّكُمْ لَأْتَاؤُنَ الرَّجَالِ وَتَقَطُّعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتَاؤُنَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ» (عنکبوت: ۲۸-۲۹)؛ و لوط را فرستادیم هنگامی که به قوم خود گفت: شما کار بسیار زشتی انجام می‌دهید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما آن را انجام نداده است. آیا شما به سراغ مردان می‌روید،

و راه تداوم نسل انسان را قطع می‌کنید، و در مجلس خود کار ناپسند انجام می‌دهید؟ با وجود اینکه از خطاب پیامبر خدا فهمیده می‌شود که ارتکاب این عمل تقریباً عمومیت داشته است، قرآن با تعبیراتی از قبیل فحشا و منکر، آن را یک عمل غیراخلاقی معرفی کرده است و بر طبق اخبار قرآن مجید، خداوند هم مرتکبین آن را دچار عذاب نموده است: «إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ» (عنکبوت: ۳۱)؛ ما اهل این شهر را نابود خواهیم کرد. روشن است که عذاب خدا شامل حال قومی نمی‌شود که عمل آنها فسق به‌شمار نمی‌رود. از اینجا معلوم می‌شود که از نگاه قرآن، یکی شمردن هنجار اجتماعی و قانون اخلاقی باطل است. به همین دلیل، نمی‌توان رشد اخلاقی را با محوریت هنجار مورد پذیرش جامعه تعریف کرد.

راز اینکه «چگونه ممکن است هنجار رایج در یک جامعه، با اصول اخلاق ناسازگار باشد؟»، این است که توافق یک گروه یا جامعه بر پذیرش یک شیوه عمل مشترک، همیشه بر پایه رعایت مصالح واقعی، که به استكمال مستمر آنان منجر شود، واقع نمی‌شود. هم در گذشته و هم امروزه، چه بسیار جوامعی یافت شده است که ارزش اجتماعی خاصی را تن داده‌اند، اما مصلحت واقعی و کمال اخلاقی را رها کرده‌اند. شاهد این معنا، استدلال خداوند در مورد سرنوشت همین قوم است: «إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ» (عنکبوت: ۳۱)؛ به درستی که اهل این شهر مردم ظالمی بودند. همان‌گونه که علامه طباطبائی اشاره می‌کند، این آیه علت استحقاق نابودی آنها، یعنی ریشه‌دارشدن ظلم در آنها، را بیان می‌کند (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۶ ص ۱۲۴). در اینجا مقتضای ظاهر این بود که بفرماید: «انهم كانوا ظالمين»، ولی به‌جای ضمیر، اسم ظاهر را به کار برده، این اشاره است به اینکه ظلم این قوم، ظلم مخصوصی بوده، که آنان را مستوجب نابودی کرده است، نه مطلق ظلم که آن روز مردم به آن مبتلا بودند.

۳. از آنچه گفته شد، موضع قرآن در بحث از گستره رشد اخلاقی هم روشن شد؛ به این معنا که از نگاه قرآن، قلمرو رشد اخلاقی را نمی‌توان رفتارهای آشکار مبتنی بر هنجارهای اجتماعی محض دانست. اینکه از نظر قرآن، یک رفتار جنسی نظیر لواط، به‌رغم داشتن پذیرش اجتماعی در میان یک جامعه، یک رفتار غیراخلاقی تلقی می‌شود، به دلیل این نیست که هنجار اجتماعی از آن پیروی نمی‌کند، بلکه براساس ظاهر یا تصریح قرآن به علت آن است که از یک‌سو، به تولید و تکثیر نسل انسان آسیب مهمی وارد می‌کند و شاید به همین دلیل، قرآن در تعلیل استحقاق آنها برای عذاب آسمانی، به ظالم بودن آن قوم به‌معنای جامعه‌ای که بر انجام کار باطل و ناصواب اصرار دارند، استناد می‌کند. به بیان دیگر، رفتار این قوم به این دلیل غیراخلاقی است که از مصلحت‌های واقعی مرتبط با حیات انسانی

پیروی نمی‌کند. از سوی دیگر، رفتار مزبور یک رفتار منکر و نافرمانی اراده خالق انسان به‌شمار می‌رود. بنابراین، یک فرض دیگر این است که قلمرو رشد اخلاقی به حوزه‌ای فراتر از رفتار آشکار منطبق بر هنجار اجتماعی، گسترش یافته و اموری همچون مصالح واقعی مرتبط به کمال اخلاقی و نیز اراده تشریحی آفریننده فاعل اخلاقی، یعنی انسان، را هم شامل شود.

۴. اسکینر با تأکید افراطی بر رفتار به‌عنوان کلید اصلی مسائل رشد اخلاقی، از مؤلفه‌های دیگر رفتار اخلاقی، یعنی عاطفه اخلاقی و شناخت اخلاقی، غفلت کرده است (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۲۹). نتیجه این برداشت از عمل اخلاقی، این است که هیچ مؤلفه دیگری، به غیر از آنچه که ما بیکره قابل مشاهده رفتار می‌نامیم، به رسمیت شناخته نشود. همین اندازه که فرد در یک موقعیت خاص، که امکان رفتار غیراخلاقی برای او فراهم است، رفتار منطبق بر ارزش‌های اجتماعی را انجام دهد، برای اخلاقی بودن کار او کفایت می‌کند. برای داوری در مورد رفتار اخلاقی، به چیزی بیش از رعایت چارچوب رفتار صحیح آن در شرایط گوناگون، نیاز نیست. به نظر می‌رسد، توصیف رشد اخلاقی از طریق رفتار محض، به تصویر جامعی از این فرایند روان‌شناختی انسان منجر نمی‌شود. هیچ رفتاری، اعم از اخلاقی و غیر آن، وجود ندارد هر قدر هم شناختی باشد، نمی‌تواند واجد مؤلفه عاطفی به‌عنوان محرک و انرژی‌دهنده نباشد. همچنین، نمی‌توان شاهد حالات عاطفی بود، بدون آنکه ادراک یا فهم، به‌عنوان ساخت شناختی آن حالات، در آن مشارکت نداشته باشد. رفتار، یکی است و دو جنبه شناختی و عاطفی در عین حال جدایی‌ناپذیر و تحویل‌ناپذیرند (پیاز، بی‌تا، ص ۳۹). به همین دلیل، یک نظریه جامع در مورد رشد اخلاقی نمی‌تواند از سایر عناصر مؤثر در تکوین این فرایند پیچیده غفلت کند. با وجود اینکه برخی خطوط عمده پژوهشی دیگر - از قبیل سنت شناختی تحولی، که دو کنش عمده و مکمل جذب تجارب به ساخت شناختی و نیز انطباق آن ساخت‌ها با اقتضائات محیط را مسئول تنظیم رفتار اخلاقی فرد می‌داند، و نیز روان‌تحلیل‌گرها، که رشد اخلاقی را از طریق عواطفی نظیر احساس گناه، ترس و اضطراب و نیز دلبستگی‌های کودک به والدین توجیه می‌کنند - هم بر مؤلفه خاصی در رشد اخلاقی تأکید می‌ورزند، اما همین تمرکز از چند بُعدی بودن پدیده اخلاق در انسان حکایت می‌کند.

در منابع اسلامی هم مؤلفه‌های بسیاری برای رشد اخلاقی به رسمیت شناخته شده است. در بررسی آیات قرآن معلوم می‌شود که در ایجاد این رویداد روان‌شناختی، پنج مؤلفه اساسی نقش دارند: معرفت، گرایش اراده، عزم بر کار و تحقق عمل. به یک بیان روان‌شناختی، می‌توان گفت: رفتار آشکار یا رفتار درونی و ناپیدا، که براساس شناخت نسبت به جهات مختلف آن، گرایش به سوی آن و اراده تحقق آن

صورت بگیرد، عمل خواهد بود و نشان‌گر تحقق رشد اخلاقی خواهد بود. برای نمونه، در اینجا به دو مؤلفه عمل اخلاقی در قرآن اشاره می‌کنیم.

قرآن در هنگام سخن گفتن از اعمال آدمیان به‌گونه‌ای آن را توصیف می‌کند که مبنای عمل بیشتر آنان را حدس‌ها و گمان‌های بی‌اساس تشکیل می‌دهد: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» (انعام: ۶۵)؛ آنان جز گمان و پندار را پیروی نمی‌کنند و جز به گراف و تخمین سخن نمی‌گویند. گاهی عمل با علم توجیه می‌شود. در برخی آیات هم، هرگونه پیروی از غیر علم مورد نهی واقع شده است: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (اسراء: ۳۶)؛ و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن. لازمه این سخن این است که عمل انسانی می‌تواند بر پایه علم صورت پذیرد. حاصل اینکه، از نظر قرآن، عمل با اوصاف و ویژگی‌هایی تبیین می‌شود که هرچند با یکدیگر تفاوت دارند، اما همه آنها جلوه‌های یک واقعیت هستند و آن هم عنصر شناخت؛ یعنی تصویری که فرد نسبت به عمل و پیامدهای مطلوب و نامطلوب آن در ذهن دارد.

در برخی موارد، قرآن برای اشاره به منشأ عمل آدمی، از مفاهیمی استفاده می‌کند که در نگاه اول، از نوع مفاهیم شناختی نیستند. برای نمونه، در یک آیه وقتی از عمل قوم بنی‌اسرائیل یاد می‌کند، این‌گونه از رفتار ناشایست آنها در مورد پیامبران یاد می‌کند: «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (بقره: ۸۹)؛ آیا چنین نیست که هر زمان، پیامبری چیزی برخلاف هوای نفس شما آورد، در برابر او تکبر کردید و از ایمان آوردن به او خودداری نمودید، پس عده‌ای را تکذیب کرده، و جمعی را به قتل رساندید؟». «هوی»، آن گونه که راغب در مفردات می‌گوید، گرایش نفس به شهوت‌ها و خواسته‌هایش است (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ص ۸۴۹). البته این گرایش، شامل هر دو نوع میل مذموم و ممدوح می‌شود، اما در قرآن بیشتر در گرایش‌های مذموم به کار رفته است. بنابراین، آیه در مقام توجیه شیوه عمل مخاطب به مفهومی استناد می‌کند که گویا اگر چنین ویژگی در عمل آنها نبود، تبیین عمل آنها دشوار بود. چنین مفهومی، هرچه باشد، به‌طور مستقیم یک مقوله شناختی نیست، بلکه از سنخ دیگری است که در اصطلاح روان‌شناختی، از آن به «عاطفه» یا «هیجان» یاد می‌شود.

رفتار اخلاقی، انگیزه و سازه‌های رابط

اسکینر اعتقاد داشت که بشر در طول قریب به دو هزار و پانصد سال، توجه خود را به زندگی ذهنی معطوف کرده است (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۱۸). حال آنکه ما نیازی به این نداریم که چگونگی شخصیت،

بر اهداف خاصی دلالت می‌کند که تبیین متکی بر تقویت، نمی‌تواند آن را توجیه کند. برای نمونه، در برخی آیات از خانواده‌ای سخن می‌گوید که با وجود گرسنگی و نیاز شدید، غذای خود را به دیگران بخشیده و کار خود را این‌گونه توصیف کردند: «انما نَطْعُمُكُمْ لَوْجِهِ اللَّهِ لِأَثْرِيْدُ مِنْكُمْ جَزَاءٌ وَلَا شُكُوراً» (دهر: ۹)؛ به درستی که ما شما را به خاطر خدا اطعام می‌کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. معنای اینکه عملی برای وجه خدا باشد، این است که عمل انسان به این انگیزه کسب خشنودی او باشد، برای اینکه تنها او شایسته معبود بودن است. به همین جهت، خانواده اطعام‌گر در ادامه اضافه کردند: «لَأَثْرِيْدُ مِنْكُمْ جَزَاءٌ وَلَا شُكُوراً»؛ ما از شما نه پاداشی می‌خواهیم، و نه سپاس‌گزاری. البته ممکن است معنای این سخن این باشد که در آن صورت، خواسته‌اند به مسکین و یتیم و اسیر اطمینان بدهند که ما از احسان خود با دیگران سخن نخواهیم گفت و بر شما منت نمی‌گذاریم. این احتمال هم وجود دارد که جمله یادشده، زبان حال ایشان باشد و خداوند می‌خواهد ایشان را به آن اخلاصی که از باطن آنان خبر دارد، ستایش کند و به ما بفهماند که کار این گروه تنها به دلیل خشنودی خدا بود (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۲۰، ص ۱۲۷).

در مقابل این گروه، افرادی قرار دارند که عمل اخلاقی، یعنی کمک به دیگران را به شکل دیگری انجام می‌دهند: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ» (نساء: ۳۸)؛ کسانی که دارایی‌های خود را برای نشان‌دادن به مردم انفاق می‌کنند و به خداوند و روز قیامت ایمان ندارند. این افراد، دادن بخشی از دارایی خود را با انگیزه خوب جلوه‌دادن خود در نگاه دیگران انجام می‌دهند؛ یعنی عملی را که در ظاهر به یک شکل صورت می‌گیرد، با استناد به قصد فاعل دو گونه می‌شود.

تأمل در مفاد این آیات، نشان می‌دهد که رفتار اخلاقی اولاً، می‌تواند هدفمند باشد. ثانیاً، هدف مزبور، که به لحاظ نظام ارزشی خوب یا بد تلقی می‌شود، از فرایندهای درونی نادیدنی متأثر است. به همین دلیل، در دو گروه که با رویداد محیطی یکسانی، یعنی مشاهده افراد نیازمند، روبه‌رو شده‌اند، واکنش‌های متفاوتی مشاهده می‌کنیم. یک گروه، در این موقعیت کاری می‌کند که برترین مصداق توحید عملی است، ولی رفتار گروه دیگر مصداق واقعی کفر و عدم ایمان است.

اسکینر، به منظور نفی عوامل درونی، علاوه بر طرح آموزه تقویت، جایگزین دیگری را نیز معرفی می‌کند که در گذشته از آن به «خودمهارگری» یاد شد. به اعتقاد او، خودمهارگری هم جلوه دیگری از تأثیر تقویت‌های اجتماعی است که با ارائه وابستگی‌های محیطی به فرد و به صورت پنهان عمل می‌کند. او می‌گوید: «وقتی ناظر بیرونی نباشد، به سادگی از آن سوء تعبیر می‌شود. در این موارد، معمولاً گفته

نقشه‌ها، مقاصد، نیات یا سایر پیش‌نیازهای انسان مستقل را کشف کنیم (همان، ص ۲۰). زمانی می‌توان رفتار، اعم از اخلاقی و غیر آن، را به درستی شناخت و تحلیل کرد که از اسناد شخصیت و حالات آن، به فاعل اخلاقی پرهیز کنیم. همان‌گونه که دانش فیزیک با سلب ویژگی‌هایی همانند اراده، عاطفه، احساس و قصد از اشیا به پیشرفت‌های جهشی نائل شد، ما هم در تصویر صحیح رفتار باید نیت، قصد، هدف و غایت را از رفتار انسان پاک کنیم (همان، ص ۳۱). به اعتقاد او، دلیل ناکامی ما در تحلیل درست رفتار این است که به شرایط پیشایند و نیز پیامدهای رفتار بی‌توجهی کرده و به جای آن، به عاملی درونی، استناد می‌کنیم (همان، ص ۱۳). وقتی نتوان دلیل شیوه عمل خاص فردی را فهمید، رفتار او را به شخصی که نمی‌توان دید و رفتار او را نمی‌توان توجیه کرد، نسبت می‌دهیم و در عین حال تمایلی به پرسیدن در مورد او نداریم (همان، ص ۱۹). به نظر ایشان، بهترین راه جایگزین این است که با شناسایی تقویت‌کننده‌ها و اصول و قوانین تقویت، به فهم بهتر رفتار و شکل دادن آن نائل شویم.

به نظر می‌رسد، نه می‌توان نقش اهداف رفتار و جایگاه آن را در رفتار واقعی نادیده گرفت و نه عنصر تقویت می‌تواند جانشین بی‌بدیلی برای فهم بهتر همه رفتارها باشد و نه همه واقعیت‌های مربوط به رفتار را می‌توان در شرایط پیشایند و رویدادهای پیامد قابل مشاهده جست‌وجو کرد. دیدگاه اسکینر در باب انکار متغیرهای رابط و سازه‌های ناپیدای رفتار، حتی در میان خود رفتارگرایان هم مقبول عام نیافت. شاهد آن هم، آموزه رفتار هدفمند در نظریه ادوارد چیس تولمن است. از نگاه تولمن، تداوم رفتار جست‌وجوگرانه نشان می‌دهد که فاعل آن متوجه هدف است، یا هدفمند است (السون و هرگنهان، ۲۰۰۹، ص ۳۷۲). تولمن تأکید می‌کرد که همه انواع رفتار هدف دارند؛ هر رفتاری به وسیله شناخت‌ها یا متغیرهای رابط به سمت هدف‌های مشخص هدایت می‌شوند (لفرانسوا، ۱۹۹۹، ص ۱۷۱). البته توجیه تولمن از هدفمندی کاملاً با دیدگاه غیررفتارگرایانه هماهنگ نیست، اما همین که او کوشیده است رفتارهای هدفمند را تبیین کند، حکایت از وجود یک شکاف تئوریک در تحلیل رفتار در سنت رفتارگرایی می‌کند.

تأمل در مضامین منابع اسلامی هم نشان می‌دهد که رفتار اخلاقی را نمی‌توان بدون جنبه هدفمند آن و نیز سازه‌های درونی رابط در نظر گرفت. همچنین، لذت‌گرایی اسکینری، که مبنای آموزه تقویت است، نمی‌تواند مبنای کاملی برای توجیه رفتار اخلاقی باشد. چنین برداشتی، به‌ویژه در آن کارهایی که نمود قوی‌تری دارد از سطح انگیزه‌های عادی، که در چارچوب سازوکار تقویت تفسیر می‌شود، عبور می‌کند. قرآن مجید در مواردی، رفتار اخلاقی گروهی از مردم را با مفاهیمی تبیین می‌کند که به روشنی

می‌شود کنترل به صورت درونی درآمده است. اما آنچه روی می‌دهد این است که کنترل جنبه آشکار خود را از دست داده است» (اسکینر، ۱۹۷۱، ص ۷۰).

بی‌تردید برخی رفتارها از نظارت پیدا و ناپیدای عوامل اجتماعی متأثر می‌شود، اما نمی‌توان خودمهارگری را به‌طور کامل به نفع رویدادهای آشکار بیرونی، مصادره کرد. در این زمینه، می‌توان به تبیین بندورا از مهار رفتار فرد در غیاب منابع بیرونی اشاره کرد (السون و هرکتهان، ۲۰۰۹، ص ۴۰۹). به اعتقاد او، افراد از طریق مشاهده رفتارهایی که دیگران به دلیل ارتکاب آنها تقویت یا تنبیه می‌شوند، اما خود او به دلیل آن رفتار تقویت نشده است، معیارهای عملکرد را می‌آموزند. این ملاک‌ها، انتظارات فرد از خود را شکل داده، مبنایی برای ارزشیابی شخصی فرد فراهم می‌کنند. اگر عملکرد فرد در یک موقعیت معین، با معیارهای او همخوان باشد، او آن را مثبت ارزیابی کرده و معمولاً هنجار سطح بالاتری را در نظر می‌گیرد. اما اگر عمل پایین‌تر از معیارها باشد، آن را منفی ارزیابی کرده و عمل را در جهت کاهش ناهمخوانی هدایت می‌کند.

بونوزه و آردیلا، معتقدند که اگر ما به حالت‌های درونی فرد توجه نکنیم، یافتن الگوی عینی ثابت برای ارتباط پاسخ‌ها به محرک‌ها، کار بسیار دشواری خواهد بود (بونوزه و آردیلا، ۱۹۸۷، ص ۱۳۰). به دلیل همین حالت‌های درونی، درون‌داد، در برخی موقعیت‌ها (یا برای برخی افراد) تأثیر خاصی دارد که در زمان دیگر و یا برای افراد دیگر چنین تأثیری ندارد. این حالت درونی، ممکن است متغیر فرضی رابط میان محرک و رفتار باشد و امکان دارد سازه‌های فرضی باشد. اولی تنها به ارتباط میان درون‌داد و برون‌داد کمک می‌کند، ولی متضمن هیچ فرضیه‌ای در مورد وجود هویت‌های مشاهده‌نشده یا تحقق فرایندهای غیرمشکوک نیست. اما دومی هم کار وساطت را انجام می‌دهد و هم بر وجود هویت‌ها یا فرایندهای نادیدنی، مانند انگیزه و حافظه، دلالت می‌کند (همان، ص ۱۳۲). به این ترتیب، با پیروی از این الگوی تحلیل رفتار، می‌توان امیدوار بود که اطلاعات موجود بتواند ما را به پیش‌بینی‌های لازم در مورد رفتار و نتایج آن قادر کند.

علاوه بر آنچه از قرآن نقل شد، منابع روایی هم به‌طور صریح‌تری از برخی رویدادهای درونی سخن گفته‌اند که به مهار عمل اخلاقی فرد مربوط می‌شوند. برای نمونه، امام باقر علیه السلام در مورد عامل تعیین‌کننده رفتار اخلاقی می‌فرماید: «مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاِعْظًا فَإِنَّ مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئًا»؛ کسی که از درون او پنددهنده‌ای نباشد، پندهای مردم به او سودی نخواهد داشت (مجلسی، ۱۴۱۳ق، ج ۷۸، ص ۱۷۳). در این روایت، از واقعیتی گزارش شده است که به روشنی در یک

دسته‌بندی نخستین، در برابر واقعیات قابل مشاهده بیرونی قرار می‌گیرد. بالاتر اینکه، نه تنها وجود اندرزدهنده درونی، خواه به‌عنوان یک واقعیت عینی یا یک سازه، مورد اذعان است، بلکه کارکرد آن بالاتر و مؤثرتر از برخی عواملی تلقی شده است که به مهار رفتار فرد از بیرون کمک می‌کنند.

اشکال دیگر به الگوی جانشین مربوط می‌شود. به نظر می‌رسد، مشکل پیشنهاد جایگزین این نیست که رفتار اخلاقی انسان را به مبنای لذت‌گروانه آن برگردانده است، برای اینکه ممکن است بتوان ادعا کرد انگیزه اصلی فعالیت‌ها و خواسته‌ها، رسیدن به لذت و پرهیز از درد و رنج است (مصباح، ۱۳۸۷، ص ۱۷۷)، بلکه مسئله جایی است که اسکینر با اصل قراردادن نیازهای جسمانی از تقویت‌های نخستین سخن می‌گوید و سایر لذت‌ها را به دلیل تأمین این نیازها، تقویت‌کننده می‌داند (اسکینر، ۲۰۰۵، ص ۷۰-۸۰؛ همو، ۱۹۷۱، ص ۱۰۹). بر همین اساس، از تقویت‌کننده نخستین و ثانوی یا تعمیم‌یافته سخن می‌گوید. بدین ترتیب، از نظر اسکینر گستره تقویت از مرزهای نیازهای جسمانی پایه، از قبیل غذا، آب، امنیت و نیاز جنسی، و اموری که جانشین این نیازها باشد، توسعه می‌یابد.

اصرار اسکینر بر حفظ چارچوب روش‌شناسی رفتارگرا، او را به نادیده گرفتن گستره وسیع‌تر لذت کشاننده است. ممکن است بتوان پذیرفت که همه رفتارهای اختیاری برای کسب لذت یا اجتناب از ناملایمات است، اما دامنه این غایت به لذت‌های معنوی و رسیدن به پاداش‌های غیرمادی و حتی لذت‌های موهوم هم کشیده می‌شود. فردی که به دلیل محرومیت قهری از جهاد در راه خدا اشک می‌ریزد، به لذت‌هایی دل بسته است که با لذت‌های جسمانی رایج مقایسه نمی‌شود. قرآن در یکی از آیات، به توصیف حال گروهی می‌پردازد که از عدم امکان حضور در جهاد، غمگین بوده و اشک می‌ریزند: «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أُحْمِلُهُمْ عَلَيْهِ تُولَوْا وَاعْتَبِرْهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ» (توبه: ۹۲)؛ ایرادی نیست بر آنها که وقتی نزد تو آمدند که آنان را بر مرکبی (برای جهاد) سوار کنی، گفتی: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم، بازگشتند درحالی‌که چشمان آنان از اندوه اشکبار بود؛ زیرا چیزی نداشتند که در راه خدا انفاق کنند (و با آن به میدان بروند). اندوه این گروه هفت نفره، به دلیل این بود که امکان تلاش طاقت‌فرسا و جانفشانی در راه خدا را از دست داده بودند. به نظر می‌رسد، اینان به درجه‌ای از معرفت رسیده‌اند که برای کسب لذت‌های معنوی برتر و پایدارتر، حاضرند این رنج مختصر چند روزه را تحمل کنند و از اینکه این فرصت رنج‌کشیدن را از دست می‌دهند، به اندوه شدید دچار می‌شوند؛ رویدادی که فهم آن در چارچوب فناوری رفتار اسکینر، کاری بس دشواری است.

بحث و نتیجه‌گیری

آنچه از اسکینر در زمینه رشد اخلاقی گذشت، پیامدهای منطقی پذیرش معرفت‌شناسی اثبات‌گرا، و اعتقاد به ارگانیزم خالی و عنصر مکمل آن، یعنی محیط‌گرایی می‌باشد. تأکید فراوان او بر نقش محیط و وابستگی‌های کنترل رفتار و اصول تغییر آن و تأکید بر جنبه‌های کاربردی در تربیت اخلاقی، از وجوه قوت این روی‌آورد می‌باشد. با وجود این، تقلیل‌گرایی، به‌معنای تمرکز بر یک گروه از عوامل و اعتقاد به کفایت آنها در حوزه اخلاق، کاستی عمده این دیدگاه شناخته می‌شود. محیط‌گرایی نهفته در رفتارگرایی، از یک‌سو، سبب شده است ذاتی‌بودن برخی ویژگی‌های ذهنی و رفتاری را از اساس نپذیرد و از سوی دیگر، این پیش‌فرض را مطرح می‌کند که روند طبیعی رشد اخلاقی در جهت ازدیاد هم‌نواپی اجتماعی می‌باشد. در نتیجه، چنین نظریه‌ای نمی‌تواند رشد صورت‌های جدید رفتار اخلاقی را، که الزاماً قراردادی نبوده و راه‌های دیگر انطباق با شرایط هستند، توضیح دهد.

تأکید اسکینر بر نقش کلیدی مفهوم تقویت در کنار آموزه محیط‌گرایی، سبب شده است که در توجیه چگونگی پدیدآیی و ویژگی تقویت‌کنندگی پدیده‌ها هم به مشکل بخورد و به نقش آن در ازدیاد بروز رفتار یا پیامدهای تقویت استناد کند. چنین توصیفی، نمی‌تواند به درک نقش ویژگی‌های درونی امور و از جمله فاعل اخلاقی کمک کند. به نظر می‌رسد، بررسی دقیق‌تر این آموزه می‌تواند نقش فرایندهای شناختی و هیجانی در رفتار اخلاقی و تداخل و تعامل جنبه‌های گوناگون آن را پررنگ کند.

شاید یکی از مهم‌ترین چالش‌های این نظریه، به دلالت‌های آن در زمینه تربیت اخلاقی مربوط شود. فرایند تقویت، که هسته اصلی آن را اصل لذت تشکیل می‌دهد، هم سازوکار اصلی رشد اخلاقی است و هم عامل عمده تربیت اخلاقی تلقی می‌شود. بدون اینکه بخواهیم از اهمیت تقویت در شکل کامل آن بکاهیم، تأکید بر سازوکارهای دیگر تربیت اخلاقی از قبیل مشاهده و تقلید، به‌ویژه در دوره کودکی و نوجوانی هم کارساز است. این جریان، اگر با تأیید افراد مهم در زندگی فاعل اخلاقی باشد، الگوهای رفتاری، اعم از هنجارهای اجتماعی یا ارزش‌های برگرفته از منابع فرانسسانی، را در او تثبیت می‌کند. شکل کامل‌تر این فرایند در الگوگیری و الگودهی یافت می‌شود که وقتی با فعالیت‌های شناختی همراه شود، نوعی همسان‌سازی با ارزش‌های اخلاقی نقض شده، یا رعایت‌شده را به دنبال دارد. در سطح دیگر، فرایند یادشده از یک‌سو، می‌تواند به کنش‌های عالی، از قبیل مهارت‌ها و آداب اخلاقی، تعمیم پیدا کند و از سوی دیگر، به چگونگی عمل در موقعیت‌ها و شرایط نادیده و ناشنیده، گسترش یابد.

کاستی‌های مورد اشاره در بررسی این نظریه، یک دلالت مهم در عرصه اخلاق‌پژوهی تجربی را هم به دنبال دارد. اگر رشد اخلاقی را نمی‌توان تنها در چارچوب هم‌نواپی با هنجارهای اجتماعی موجود توصیف نمود، یا قلمرو آن را به رفتار مشاهده‌پذیر و مؤلفه آن را به رفتار و سازوکار آن را به تقویت، محدود کرد، طرح‌های پژوهشی مرتبط با رشد اخلاقی و روش‌های مورد استفاده و ابزارهای گردآوری داده‌ها هم باید از این جنبه‌ها فراتر رفته و بر مبنای نظری جامعی تنظیم شوند که داده‌های حاصل از آنها، بتواند چشم‌انداز روشن‌تر و کامل‌تری از این فرایند جذاب ارائه کند.

پی‌نوشت‌ها

* یادآوری این نکته سودمند خواهد بود که تعبیر اسکینر به حالت درونی بر پایه شیوه رایج است، اما خود او به آن اعتقادی ندارد.

- Miller, P. H, 2011, *Theories of developmental psychology*, New York: Worth Pub.
- Piaget, J, 1932, *The Moral Judgment of The Child*, London: Routledge and Kegan Paul.
- Reber, A. S, & Reber. E, 2009, *The penguin dictionary of psychology*, London, Penguin Books.
- Skinner, B. F, 1971, *Beyond freedom and dignity*, London: Penguin Books.
- Skinner, B. F, 2005, *Science and human behavior*, New York: Free Press.
- Smetana, J. G, & Turiel, E, 2003, *Morality during adolescence*, In G. R. Adams & M. Berzonsky (Eds.), *The Blackwell Handbook of Adolecence*, Oxford, UK: Blackwell.
- Turiel, E, 2002, *The culture of morality: Social development*, Context and conflict, Cambridge, England: Cambridge University Press.

منابع

- السون، ام، اچ و هرگنهان، بی، آر، ۲۰۰۹، *مقدمه‌ای بر نظریه‌های یادگیری*، ترجمه علی‌اکبر سیف، تهران، دوران.
- باقری، خسرو، ۱۳۷۷، *مبانی شیوه‌های تربیت اخلاقی*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
- پیاژه، ژان، بی‌تا، *دیدگاه پیاژه در گستره تحول روانی*، ترجمه محمد منصور و پریخ دادستان، تهران، بعثت.
- راغب اصفهانی، حسین‌بن محمد، ۱۴۱۲ق، *المفردات فی غریب القرآن*، بیروت، دارالعلم.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۴۱۷ق، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، جامعه مدرسین.
- مجلسی، محمدباقر، ۱۴۱۳ق، *بحارالأنوار*، بیروت، داراحیاء التراث العربی.
- محسنی، نیک‌چهره، ۱۳۷۱، «ارزش‌های اخلاقی در نظریه‌های مختلف روان‌شناسی»، *علوم تربیتی*، ش ۴-۳، ص ۱-۲۹.
- ۱۳۹۰، *نظریه‌ها در روان‌شناسی رشد*، تهران، آگاه.
- مصباح، محمدتقی، ۱۳۸۷، *خودشناسی برای خودسازی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
- مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۵۳، «خفتگان شهر افسوس»، *درس‌هایی از مکتب اسلام*، سال پانزدهم، ش ۵، ص ۴-۷.
- Bonjeh, M, & Ardila. R, 1987, *Philosophy of Psychology*, New York: Springer-Verlag.
- Feist, J, & Feist. G, 2008, *Theories of personality*, New york: McGraw-Hill.
- Freud, S, 1923, *The ego and the id*, New York: Norton.
- Grusec, J, E, 1992, Social learning theory and developmental psychology: The legacies of Robert Serss and Albert Bandura, *Developmental psychology*, v. 28, p. 776-786.
- Grusec, J. E, 2006, The development of moral behavior and conscience from a socialization perspective, In M. Killen & J. Smetana, (Eds.), *Handbook of moral development*, London: Lawrence Erlbaum Associates, Publishers.
- Hetherington, E. M, & Parke, R. D, 1986, *Child psychology: A contemporary viewpoint*, London: MC Graw- Hill Book Company.
- Killen, M, & Smetana, J, 2006, *Handbook of moral development*, London: Lawrence Erlbaum Associates, Publishers.
- Lapsley, D. K, 2006, *Moral stage theory*, In M. Killen, & J. Smetana, *Handbook of moral development*, London: Lawrence Erlbaum Associates, Publisher.
- Lefranco, R, G, 1999, *Theories of learning*, CA: Belmont.
- McCabe, S. P, 1992, Historical background of the psychology of moral development, In T. R. Knowles and G, F. McLean (Eds), *Psychological Foundations of Moral Education and Character Development: An Integrated Theory of Moral Development*, Washington, CRVP.